

ارباب زاده مغرور من

niceroman.ir

نویسنده: الهه آتش

ارباب زاده مغرور من

باسمه تعالی

مقدمه:

من پسری از جنس آتشم، پسری که
میسوزاند و خاکستر میکند، پسری
که رحم ندارد و در قلبش چیزی جز
سنگ نیست؛ هرگز در مقابل من
دوام نخواهی آورد...

و من دختری از جنس آبم، دختری
که قلبت را در دست دارد و با یک قطره
آتش را خاموش میکند و حتی اگر اراده کند تورا عاشق می کند.
تو در مقابل من هیچ توانی نخواهی داشت..
عشق تنها برای انسان ها نیست
تمام موجودات هستی قلب دارن
و می توانند عاشق شوند
اما سوال اینجاست که
عشق آن ها چگونه خواهد بود؟؟؟

_: یسنا یسنا بیا، دوباره رحیم افتاده به جون یکی تو رو خدا بیا

_: باز چی شده؟ من حوصله کل کل کردن با اون دیو دو سرو ندارم

_-: الان وقت این حرفا نیست با ساقه انار افتاده به جون مش عباس

_-: مش عباس؟؟ به اون پیر مرد چکار داره اخه

_-: سر جریان پسرش دیگه، گفته پسر من رفته شهر رو من ازش خبر ندارم

اما خودش قایمش کرده بود

همراه ملیحه خدمتکار خونمون راه افتادم رحیم سر کارگر عمارت پدرم

بودو البته مورد اعتمادترین و دست راست پدرم، پدرم پسر نداشت ما

سه تا دختر بودیم دوتا خواهرم

یاسمنو یاس گل ازدواج کرده بودن تو ده بالا زندگی میکردن، هر دوشون بچه

داشتن

_-: چی شده رحیم؟

ازش میترسیدم عین چی اما اعتماد به نفسمو حفظ میکردم اون موقع ها

17 سالم بودو رحیم یک جوون 28-29 ساله بود قد بلندو چارشونه

بود با چشمای مشکوی نافذ که ادم از سرماش یخ میزد

_-: خانم برو بالا

_-: نزنش، چرا میزنیش؟! این پیر مرد مگه چقد جون داره؟

_-: اون دروغ گفته و سزاش مرگه!

_-: یعنی چی قتل که نکرده کارشم طبیعی بوده تو از احساسو عاطفه

سر رشته نداری وگرنه همه میدونن که هر پدری بود همین کارو میکرد

_-: پسرش دزدی کرده اون از املاک ارباب

دوباره شلاق مهتریشو برد بالا که من جلوش واستادم از مصمم بودن

چشماش ترسیدم، اما برای پا پس کشیدن دیر بود، رحیم بر خلاف

اسمش اصلا رحم نداشت بهش حق میدادم اون

حاصل *گ*ن*ا*ه دو نفر بود، همه بهش میگفتن نجسه و حتی زنا

حاضر نمیشن بدن بهش شیر بدن اخرشم یه پیرمرد اونو برد تو خونه خودش

و تا 5 سالگیش اونجا بود پیرمرد

که مرد رحیمم شد جز مال و اموال پدرم، خیلی خشن بودو پدرم پشت

این موجود قایم شده بود

_: مهتریشو آورد بالا اما نزد داشت لبخند رول *ب* *ا*م میومد که دستشو برد

بالا با تموم قدرتش زد زیر گوشم

تعجب نداشت پدرم بهش اختیار تام داده بودیک لحظه برق از چشمم

پرید اما گریه نکردم با اینکه یک طرف صورتم درد میکردو به سوزش افتاده

بود اما ذل زدم به چشماشو بهش گفتم

_: ازت متنفرم

از وقتی یادم میاد اون همینطور بوداما من ازش نمیترسیدم شمار

کتکایی که ازش خوردم از دستم در رفته پدرم ازش حمایت میکردچشم و

گوش پدرم بودو پدرم از همه کس بیشتر به اون اعتماد داشت

از اینکه دختر ارباب بودمو حق دخالت تو

هیچ کاری رو نداشتم از همون بچگی حس بدی داشتم، مادرم جز به پوشیدن

لباسو زندگی طبق اداب فرنگ به چیز دیگه فکر نمیکرد، دختراصیل تهرانی

بودو به مردم روستامون مثل موجود کثیف نگاه

میکرد خواهرام همینطور اما من جنسم از همون اول با همه فرق داشت حتی
صمیمی ترین دوستم ساره یک دختر

روستایی بود، برادرش معلم پیانو من بود، اسمش فرهاد بود و با اون دستای
زمختش قشنگترین اهنگا رو میزد

_-: خانم... خانم

_-: بله پدرکارم داشتید

_-: تو به چه حقی از یک رعیت دفاع کردی میخوای ابروی منو ببری؟؟

سرمو انداختم پایین

_-: دارم با تو حرف میزنم تو چرا مثل مادرت نیستی؟ این همه امکانات داری

برو لذت ببر سرتو گرم کن خواهراتو ببین همشون رفتن سر خونه

زندگیشون تو هم ازدواج کنی حوصله ات سر نمیره مجبور نیستی تو کارایی که
به تو ربطی نداره دخالت کنی

من حرفای پدرمو نمیفهمیدم تموم تمرکز من رو این بود که گریه نکنم نباید ضعف
نشون میدادم حتی در برابر پدرم

_-: دیگه تکرار نمیشه پدر.

_-: اگه یک بار دیگه از این قبیل کارا بکنی به عموت میگم بیاد و عروسشو تحویل

بگیره

هیچی نگفتم پدرم بعد از اینکه دلمو حسابی چلونند رفت بیرون کامران پسر
عموم بودو البته نامزد من ازش بدم میومد رفتارش مثل دخترا بود همون طور

ظریف همونطور حساس. از طرز نگاه کردنش چندشم همیشه

تنها استفاده ای که کامران از موقعیتش میکنه زن بازو قماره همین

_: یسناخانم

_: باز چی شده؟

_: الهی فدات بشم خانم الهی بمیرم برات الهی دستش بشکنه

_: بس کن بگو چی شده؟

_: ساره اوامده میگه میخواد بره رودخونه منم بهش گفتم اقا قدغن کرده

_: چرا بهش گفتی؟ تو که انقد گلی انقد مهربونی دلت میاد من گوشه

خونه بشینمو افسرده شم

_: اخه

_: کسی نمیفهمه. نگران نباش

_: زود برگردینا

_: باشه قبول کردی دیگه نگو نه ها

_: خانم برام الوچه جنگلی هم میارین

_: اره حالا میذارم برم

همیشه خدا کارم همین بود از پشت عمارت قایمکی میرفتم

بیرون پشت عمارت یک چیزی مثل دره بود که حتی مردا هم جرئت

ندا شدن از اونجا رد بشن! واقعا ترسناک بودیدرم برای امنیت عمارت این کارو

کرده بوداما من راه بلد اینجا بودم

_: سلام چه قد دیر کردی

چطوری ساره خانم خودم

دو ساعته اینجام

_: با شه بابا ببخشید با یک ببخشید کارت راه میفته یا حتما باید ب*و*س*ت
کنم؟

ایش بی حیا

خندم گرفته بودساره رو خیلی دوست داشتم خیلی ناز بود اما

یک دستش فلج مادرزاد بود

بخاطر همین تا حالا ازدواج نکرده بود

نگاهش

همیشه خدا معصوم بودتنها

رازدار زندگی من

مثل برق گرفته ها یک دفعه او مد جلوم واستاد

_: صورتت چی شده؟

_: هیچی بابا بی خیال

_: بازاین رحیم گور بهگور شده زدنت از ارباب بعیده اینفد بی غیرتی ارباب

ده بالارو ندیدی نمیتونن به خانوادش بگن بالا چشمت ابرو هست یانیست

_: تقصیر خودمم بود

_: الهی دستت بشکنه رحیم

خندیدم عین مادر بزرگا داشت رحیمو نفرین میکردتا دید دارم میخندم

زد زیر گریه به خلیقاتش عادت داشتم همیشه خدا زر زرو بودمنم تامیتونستم

اذیتش میکردم

تا از اون حالو هوا دورش کنم

وقتی رسیدیم تو جنگل چشمم به الوچه‌ها افتاد الوچه‌ها ریز بودند تو سرخ
داشتم الوچه میچیدم که ساره جیغ کشید برگشتم ببینم چه خبره که چشمم به
یک جوون افتاد

میشناختمش پسر ارباب ده بالا بود

:- تو اینجا چکار میکنی؟

:- من سایه توام!

:- خوشگله یا الان به من پامیدو بهمون خوش میگذره یا من خودم ازت پامیگیرم

میگیرم

:- هه حرف زدنشو

:- خفه شو الاغ جون چه لعبتی هم

هستی ولی خدایی خوب شد تو زن من نشدی پدرت نتونست تورو جمع کنه

به خاطر یک شب باید بدبخت میشدم

:- خفه شو ک*ث*ا*ف*ت واقعا وقیحی..

یه نگاه تحقیر آمیزی به ساره کرد

:- تو هنوزم با این دختر افلیجه میگردی خلاق هر چه لایق

:- به تو ربطی نداره عوضی

بهم حمله کردم تو چسبونند به درخت هم من هم ساره با تموم قوا جیغ

میکشیدیم یک دفعه دیدم ساره مژگت فرار کرد بهزاد چندتا سیلی به صورتم

زد تا بتونه منورام خودش کنه از ترسو بی پناهی فقط جیغ میکشیدم اخرش

موهاموکشید منو پرت کرد رو زمین دو تا لگد به شکم زد که آگه تو حالت عادی بود حتما بیهوش میشدم اما از ترس مغزم فرمان بی هوشی صادر نمیکرد منتظر لگد بعدیش بودم که خودش پرت شد رو زمین یکی داشت تا حد مرگ میزدش از درد نمیتونستم چشممو باز نگه دارم اما هنوز هو شیاری بودم صدای جیغ جیغوی ساره که اسمو صدا میکردو میشنیدم یک لحظه فکر کردم نکنه اونیه که بهزادو میزد ساره بوده باشه اما خیلی زود از تصورش که ساره با دست فلجش داشت بهزادو میزد خندم گرفت

اه و اوه بهزاد پیچیده بود صدای ساره هم قطع شد احساس کردم یک نفرب*غ*لم گرفت. آرام شدم نتونستم چشممو باز کنم ناچیمو بینم همون موقع از حال رفتم

دو روز تموم بی هوش بودم وقتی بیهوش اومدم مامانم بالاسرم بود وداشت چرت میزد دلم براش سوخت

_: مامان.. مامان پاشو برو جات بخواب

_: یسنامادر قربونت برم بیدار شدی مامان قربونت بشه من فدای چشمات بشم خدا این رحیم کثافتو لعنت کنه ایشالا به زمین گرم بخوره بین چکارت کرد؟

_: مامان گریه نکن اخه به رحیم چه مربوطه؟

_: دیگه نمیخواد کار رحیم ذلیل شده رو ماست مالی کنی بابات امروز تنبیهش کرد حسابی دلم خنک شد انقدر زدهش که نمیتونست از جاش بلند شد اخرش عباسو رضا کمکش کردن بره تو اتاقش

رحیمو فداکاری؟؟ از رحیم بعید بود همچین کاری دلم براش سوخت

اونکه مقصر نبود حتما میدونست اگه پدرم جریان اصلو میفهمید زنده ام نمیداشت من حق بدون اجازه خارج شدن از عمارتو نداشتم در کمال بی رحمی به این فکر کردم که شاید انگیزه خاصی از این کار داشته باشه مامانم خیلی زودتشفشان احساساتش فروکش کرد و خوابید تازه خرو پفم میکرد خیلی باحال بود، با این همه دک و پوز و فیسو افاده شبها مثل یک عاقله مرد خرو پف میکرد هر کاری میکردم به کار رحیم فکر نکنم فکر مو یک جای دیگه ای متمرکز کنم ونشد که نشد پس تو دنیای وحشی رحیم جایی برای مهربونی هم وجود داشت!

با صدای سر و صدای بیرون از خواب بیدار شدم ملیحه تا دید چه شمام بازه بهم حمله بردم کلی تف مالیم کرد. بهش لبخند زدم
 _: چطوری گلابتون نمیگی ملیحه یک روز سر و صداتو نشنوه میمیره اونوقت 2 روز خواب و بدی؟

_: بهتر شد ملیحه جونم یک چند روز تو راحت بودی
 _: تو سالم باشی من راحتم

دوباره شروع کرد به گریه کردن من هیچوقت به خاطر این مسائل گریه نمیکنم ادم باید مرد باشه والا انقدر ب* و *س* ش کردم تا چندشش شد و دست از گریه کردن برداشت

_: اه ملیحه این سر و صدای بیرون واسه چیه

_: فک کنم رحیم نیومده اینا دارن سواستفاده میکنن

_: رحیم چرا نیومده؟

حالا میدونستم ولی خوب ملیحه هیچیو از قلم نمیندازه
 _: خانم جان من اومدم تو اتاق دیدم شما حالتو خیلی بده تموم سر و صورتتو
 کبود بود و بیهوش بودین رفتم اربابو صدا کردم. ارباب تا شما رو دید به اقا رضا
 گفت

کی اینکارو کرده چرا دخترم از حال رفته که رحیم اومدو گفت من
 کردم. میگفت دوست نداره کسی جلوشو وایسه اقا هم با شلاق افتادبه جونش
 تموم مدت یک اخم نگفت اما تموم دهنو لبو سرو صورتش خونی بود مخصوصا
 رو گونه اش که انگار خون میجوشید!

دلم برا رحیم به درد اومدبا اینکه من ازش خیلی خیلی کتک خورده بودم
 اما همش به خاطر این بود که تو کارش دخالت کرده بودم حقم بود. اما اون
 حقش نبود به خاطر شیطنت من اینجور مجازات شه هنوزم ازش بدم میاد اما
 ته دلم یک جوریه

بعد از دو روز رحیم همون رحیم قبلی شدهمون نگاه خشنو مرموز
 و سرد احساسش یخ زده بود. اصلا به روش نیورد برای من همچین کاری کرده
 منم به روی خودم نیوردم این کتک خوردنش انتقام تموم سیلی هایی که ازش
 خورده بودم

پدرم بعد از بی هوشی من کلی نرم شده بودانگار چشمش ترسیده بودو
 گذاشت من تو مدرسه ای که تو روستامون بود برم رشته

طبیعی عاشق این رشته بودم اونروز با تموم وجودم خوشحال شدم
 _: ملیحه.. ملیحه.. کجایی؟

اوف باز معلوم نیست این کجا فالگوش واستاده که نمیتونه جواب منو بده

:ملیحه...

:بله..بله..چی شده؟

:اون شنلی که خانم جانم برام بافته بود کجاست؟

_:الان پیدااش میکنم خانم

_:کجا بودی چرا جواب نمیدادی

_:داشتیم با طلا صحبت میکردیم میگن یک شکاف عمیق رو صورت رحیم

افتاده که برای اون شلاقیه که خورده!خانم میگن قیافه اش کریه بود

کریه ترم شد

:بس کن تو چرا این حرفو میزنی!؟

درسته باهش بد بودم اما دوست نداشتم در موردش اینطوری حرف بزنی قلبم

به درد میومد وقتی همه اونو با اسم رحیم حرو... میشناختن زخم روی گوشه

اشه یه زخم بد شکل

**

حدودا دو ماهی از مدرسه رفتن من میگذره تموم وجودم شده درس

درسو درس به قول بهزاد آگه همینطوری ادامه بدم حتما دانشگاه تهران

قبول میشم دوست دارم معلم بشم خیلی

از معلمی خوشم میادمخصوصا از خانم محمدی انقد شیک بود که نگو

_:ساره زود باش دیگه دیر شد

_:اوومد م

یسنا خانم داری به من زور میگیا اخه من بیام باهات تو کلاس بشینم
درس بلد نیستم خط کش میخورم من نمیخوام درس بخونم من میخوام
شوهر کنم بچه دار بشم بچه هام...

_:اوه بسه..بسه تو باید درس بخونی تو دوست منیو باید

_:خدا من به کی بگم دردمواینم مثل باباش همش بلده زور بگه
نمیدونم چرا یک دفعه از کوره در رفتم
_:خلایق هر چه لایق. اصلا هر غلطی..

هرچی فکر کردم هیچی سخنرانی به ذهنم نیومد براش بکنم فقط
قدمامو تند تر کردم و رفتم مدرسه ساره اونروز نیومد نمیدونم این دختر چرا انقد
خنگه! اخه مگه بده

ادم درس بخونه یک زن رو شنفکر بشه نمیدونم والا. اونروز انقد حواسم پرت
بود که اصلا نفهمیدم درس اون روز چی بود
توراه برگشتن به عمارت داشتم با خودم شعر فروغی با خودم زمزمه میکردم
که دیدم یک گول تشن جلوم سبز شد

خواستم راهمو ادامه بدمو به روی خودم نیارم هر طرف که میرفتم اوناجلوم
سبز میشدن نمیدونستم چکار کنم مثلا خیر سرم میخواستم از میانبر بیام
نمیتونستم جیغ بکشم انگار یکی به گلوم چنگ انداخته بود و راه صدامو بسه
بود!

اوناهم هیچی نمیگفتن فقط با یک لبخند مسخره رو لبشون به دست و پا زدن
من برای فرار نگاه میکردند
_:داود بزمن بی ریختش کنم

_نه حیف این خوشگله نیست میخوای بی ریختش کنی بذار میخوام مادر بچه

هام بشه

من مثل گنجشگ زیر بارون مونده نفسام به شمارش افتاده بود اینجاهم تاریک بود هم خلوت خدانذر امامزاده عبدالله میکنم کمکم کن خدایا یک کاری کن

بکشتم خدایا

نذار ابروم بره. نذار ابروی پدرم بره. نذار خدایا به مامانم رحم کن.. به بی بی رحم کن.. یا امام.. اون لحظه انگار خدا هم صدامو نشنید. داود او مد سمتم هیکلش خیلی گنده البته زشت بود. نمیدونم چرا تو این موقعیت دارم به هیکلش فکر میکنم یک سبیل پر پشت هم داشت قیافش مثل قاتلا بود. وقتی

اومد

نزدیکم مثلا میخواست ادای فیلمارو در بیاره لبشو نزدیک گوشم آورد و خیلی

اروم گفت

_وای چه قشنگی

دهنش وای بوی دهنش اصلا تو عمرم بوبه این بدی حس نکرده بودم

_: با من چکار داری مگه خودت خواهر مادر نداری دوست داری یکی

باناموست اینکارو بکنه ک*ث*ا*ف*ت*پس فطرت. ناموس ارباب ناموس تو

هم هست اشغال.

هیچی نگفت فقط با لبخند نگام میکرد انگار از حرص خوردنای من لذت

میبرد

_کم پدر من برای امثال شما پاپتی ها زحمت کشید؟

داود حرفی نزد در عوضش اون یکیه از پاپتی گفتن من عصبانی شد او مدو بهم
حمله کرد

_-: کثافت خواهر داود هم سن الان تو بود مرد نامزد من مرد چرا به خاطر پدر
تو

_-: به پدر من چه ربطی داره؟ نکنه بابام..

هنوز حرفم تموم نشد که با قدرت زد تو دهنم

بابای کثافتت مست بود سمیه داشت از خونه خواهرش بر میگشت بابات ..

_-: خفه شو ابراهیم!

_-: حالا نوبت توا بابات باید ببینه باید ببینه با دخترش همون کاریو میکنیم که

اون با سمیه من کرد. با سمیه پاک من ، اشغال . اون به یک دختر هم سن دختر

خودشم رحم نکرد. تو باید بی ابروشی. باید

او مد طرفم جیغ کشیدم داود فقط داشت نگاه میکرد اما ابراهیم با وحشی گری

یقه پیراهنمو پاره کرد میخواست منو ب*ب*و*س*ه اما

من نمیدانستم تقلا میکردم اونم مثلاً میخواست خسته ام کنه از دیدن تقلاهای

من لذت میبرد

_-: باید تقاص بدی باید تقاص سمیه منو بدی ار باب باید بدو نه

ک*ث*ا*ف*ت* باز یاش کار دستش داده

من فقط جیغ میزدم و خدارو صدا میکردم. تموم مدت تو دلم یه چیز میخواستم

اونم مرگو.

_-: هی الاغ داری چکار میکنی. هان؟! داری چه گ...ه...ی میخوری..

رحیم بود خودش بود. چقدر صدایش به نظرم با جذبه و خوش اهنگ او مد..

.خدایا مرسی حرفمو گوش کردی خدایا دمت گرم واقعا خوب به دادم رسیدی

مرسی خدایا خدایا خیلی بامرامی

برام مهم نیست بیینه دختر مغرور ارباب که جلو همه زورگو ییاش وامیستاد

الان تو مشت دوتا ک*ث*ا*ف*ت*ه مثل بره واستاده اصلا از اون زبونش

خبری نیست برام مهم نیست

بیینه دختر ارباب از خونواده اصیل با اون همه دبدبه و کبکبه خودشو خیس

کرده از ترس لباسای پاره امم مهم نیست! فقط مهم اینه که نجات پیدا کردم

مهم اینه که خدا صدامو شنید، که دادرسی منو به بعدا موکول نکرد

اونارو تا حد مرگ کتک زد اونقدر که وقتی ولشون کرد نتونستند تا چند دقیقه

از جاشون تگون بخورن

من خودمو جمع کرده بودم کنار دیوار و فقط گریه میکردم، استرسو

خیسی لباسم باعث شده بود احساس سرما کنم تمم تنم میلرزید با اینکه دعوا

تمام شده بود اما بازم به طرفم نیومد یک گوشه واستاده بودو داشت سیگار

میکشید. گریه بی صدام تبدیل به هق هق شده بود سرمو گذاشتم رو پامو یک

ریز گریه

میکردم نیاز به دلداری داشتم درسته

ازم متنفره اما من حالا نیاز به دلسوزی دارم اما اون از سنگه میدونستم

کم حرفه ولی دوست داشتم احساسشو تو این لحظه بگه چقد خودخواه

_- بسه اب غوره پاشو بریم عمارت چشم ارباب روشن با این دخترش با
 کدومشون آشنا بودی؟

_- به خدا من نمیشناختموشون

او مد طرفم دو تا بازو هامو گرفت

_- احمق به فکر پدرت نبودى.. با این یه لاقبا ها

_- تو حق نداری راجع به من اینطوری فکر کنی

با اینکه حال خوب نبودهم تنم میلرزید هم احساس ضعف داشتم باگریه ای
 که سعی میکردم قورتش بدمو به فریاد تبدیلیش کنم با اینکه نیاز به دلجویی
 داشتم نه بازجویی

اما ادامه دادم

_- من بد کاره ام؟ تو چطور میتونی اینو بگی اینا او مدن انتقام اربابو از دخترش
 بگیرن. او مدن با بی ابرو کردن من ابروی رفته دخترشونو برگردونن اینا
 میخواستن منو خار کنن که کردن. که بدون اینکه دست به جسمم بزنن منو بی
 ابرو کردن

دیگه نتونستم. لرزش تنم بیشتر شده بود انگار حس از پاهام رفته بود.

- پاشو بریم عمارت

ضعف داشتم اما به روی خودم نیاوردمو بلند شدم تازه نگاه به وضعیت لباسم
 افتاد بالاتنه لباسم پاره بود دستمو حایل بدنم کردم. هنوز چند قدم راه نرفته بودم
 که احساس کردم تو چرخو فلک نشستم همه چی دورم می چرخید، رحیمم
 همون لحظه برگشت تا وضعیتمو دید با یک قدم بلند خودشو بهم رسوند و منو
 کشید تو ب*غ*لش..

تو تموم زندگیم فکر نمی‌کردم یک روزی رحیم یکیو ب*غ*ل کنه. اون از زنا مخصوصا من متنفر بود اما حالا داشت خواسته یا نا خواسته منو محکم گرفته بود. اروم شدم. از اینکه الان یک مرد کنارمه. یک مرد خشن مثل شیر پشتمه تواین لحظه فقط اینو می‌خواستم

بدون اینکه ازم اجازه بگیره داشت دستشو می‌ذاشت زیر پام تا از زمین بلندم کنه که با یک نه اونو به خودش اوردم

_: چته؟ نمی‌تونی راه بیای باید زود بریم عمارت

با بغض بهش گفتم خودمو خیس کردم. خدا میدونه چقد برام سخت بود صدای ترق ترق خرده شیشه های غرورمو شنیدم. اما اون انگار حرفمونشنیده

نه نگاهی نه پوزخندی نه ترحمی

هیچی فقط از روزمین بلندم کرد

_: گریه نکن

حس کردم تموم شدم اگه کارگرا منو با این وضعیت میدیدن ابروی پدرم میرفت خانم جانم دور از جوشن حتما سخته میکرد

رحیم یک دفعه واستاد انگار تازه پیراهنمو دید.. فقط غرید با صدای بلند منو گذاشت زمین چکارت کردن!؟

_: فقط لباسمو پاره کردن بخدا هیچکار

اشک میریختم داشت میرفت منو گذاشته بودو داشت تنها میرفت امانصفه راه برگشت پیراهنشو در آوردو پوشوند به من

دوباره منو سمت خودش کشید اخماش هنوز تو هم بود با فکر بیرون زده. قیافه ترسناکی اشت قدشم بلند بود با هیکل ورزشکاری. زخم رو گونه اش ناجور تو ذوق میزد چشمای میشی نافذی داشت. یک اخم که چاشنی همیشگی صورتش بود

.اونم راه پشت عمارتو بلد بود منو از اونجا برد تو نخواست ابروم بره نخواست همه به چشم به دختر بد بهم نگاه کنن نخواست جلو همه تحقیر بشم. منو نشوند پشت سنگی که جلو در اتاقم بود

_: همینجا بشین. ملیحه رو که اوردم بیرون تو برو تو

نفهمیدم اینکارش برا چیه قطعا از دوست داشتن نیست. شاید به خاطر پدرم شاید هم به خاطر مرامو مردونگی که داشت اما من حس کردم تموم وجود پر از حس سپاسگذار یهصداش کردم

_:رحی...

_: نمیخواه چیزی بگی فقط زودی خودتو مرتب کن

از حرفاش کروور سردی تراوش میکرد، انگار ادم اهنی داره حرف میزنه اما بازم. دستش درد نکنه خدا عوضش بده

نمیدونم اینهمه انرژی از کجا اومد ولی همین که لباسمو با یک پیراهن کمر چین دار خوشگل عوض کردم راحت شدم تنم هنوز نجس بودخونه ما مثل خونه همه اربابا این اطراف اتاق بودیعنی همه اتاقا به ایوون راه داشت سه پله که از ایوون میومدی پایین مستراح بود جلوشم یک حیاط گنده بود که که زمینش به جای مزاییک باگل کوبیده فرش شده بود باید میرفتم مستراحو

خودمو اب میکشیدم، نمیدونم رحیم ملیحه رو چه طوری سرگرم کرده بود که
هنوز سرو کله اش پیدا نبود

وقتی خودمو اب کشیدم تموم فکرم ازاد شدخدایا شکر

داشتم مشقامو مینوشتم که ملیحه اومد تو بیحال بود

_:سلام خانم، کجا بودی؟ تا حالا دلم هزار راه رفت

_:با ساره دعوام شده بود یک ذره با خودم خلوت کردم تو کجا بودی؟

_:رحیم ذلیل مرده منو برده تو اتاقشو میگه اتاقشو مرتب کنم خودشم نمیدونم

کدوم گوری رفت، خدا بکشدهش همه از دستش راحت شن به خدا خانم جان

هر وقت میبینمش این تنم مثل سگ سرما زده میلرزه

_:دور از جون حالا مرتب کردی

_:اخه اونکه تو اتاقش چیزی نداره فقط میخواست منو تا اونجا بکشونه

راست میگفت اتاق رحیم قسمت کناری امارت بودیک اتاق 9متری یک بار با

ساره یواشکی توشو دیده بودم یک فرش پاره توش بود با یک دست رخت

خواب با یک چراغ اتراهمین!تموم دارای رحیم مغرور ما همین بود

گلم

درد میکنه فک کنم سرما خورم البته اینا رو ملیحه گفته کلی غرغرکرد که چرا

تا حالا بیرون موندم تو این سرما نمیدونه که امروز چه هابرمن گذشت از همه

بدتر قهر کردن ساره بودانقد که به ساره وابسته ام به هیچکس وابسته نیستم

چشم‌امو که باز کردم صدای دادو بیدا رحیم از تو محوطه عمارت میومد که طبق معمول داشت به کارگرا زور میگفت. پدرم تو همون حیاط بساط نجاری راه انداخته بود، درو پنجره میساختن تو سرما و گرما زیر الاچیق بزرگی که پدرم ساخته بود

از کارگاه جدا و گرم نرم خبری نبود، یک ادم سنگدل مثل رحیمم بالا سر شون بود که نمیداشت

از جاشون تکون بخورن

امروز مجبورم تنها برم مدرسه ممکن نیست ساره برگرده به جایی که همه

مسخره اش میکنن آگه تا حالا هم اوامده به خاطر حمایت من بود لباسمو میپوشمو یک روسری سرم میکنم سعی میکنم موهای بلند بافته شدمو توش قایم کنم با یک دفتر پیش به سوی مدرسه نمیدونم چرا هرچی میگذره بیشتر دلم راغب درس خوندن میشه بهزادم برام هر وقت که از تهران میاد برام کتاب

میاره میگه ادمایی که کتاب نمیخونن کورن راست میگه

با قدمایی لرزون به سمت مدرسه محقرم پا میدارم.

تموم مدتی که برمینگشتم حس بد داشتم سعی میکردم بلند بلند با خودم حرف بزنم تا کمتر احساس تنهایی کنم از همون شب کذایی از تاریکی وحشت دارم

حس بد دارم حس

بد پر از ترس

با صدای شنیدن خش خش برگا یک جیغ خفیف کشیدم.. یک جیغ بنفش! تموم

تم میلرزید با صدای بلند شروع کردم به جیغ کشیدن

مدرسه ما یک خونه باغ بود که تبدیل به مدرسه شده بود دورش پر بود از

درختای جنگلی پا کوتاه اون لحظه فقط خدا اومد تو ذهنم انگار با صدا کردن

خدا ترسام

رفت اون صداها هم قطع شد

تا چند روز وقتی از مدرسه برمیگشتم اون صدا هم پشتم بود کم کم فهمیدم

اون صداها بی ازارن.

شب یلدا نزدیک بودو از رعیت تا ارباب به فکر مراسم جشن بودن پدرم شب

یلدا مهمونی میداد تا اونایی که نمیتونن تدارکات شب یلدا ببینن هم از شب

یلدا لذت ببرن تو

این چند سال رحیم شبهای یلدا غیب میشد هیچکس نمیدونست کجاست. تازه

همه خوشحالم بودن از اینکه از نحسی رحیم دور میمونن

_: ملیحه لباسم کوش

_: الان میارمش خانم

لباسم محلی بود تازه خانم جانم برام دوخته بود خیلی دوسش داشتم بیرون

خونه هیاهویی بود که نگو. و نپرس

جشن قشنگی بود مردای روستا با هم شمالی میر*ق* صیدن. زنها هم همشون

لباس محلی پوشیده بودن یک طرف حیاطم پر از خوراکی های رنگارنگ

بود. با مشروب اعلا که از انگور

باغ پدرم میگرفتن تو تموم سال یک امشب رعیت و ارباب وجود نداشت، فقط شادی بودو خوشحالی، پدرم به سلامتی مردان روستا مینوشید همیشه یلدارو خیلی دوست داشتم

اما امسال نمیدونم. اما جای خالی رحیم ناجور بهم دهن کجی میکرد..

کنجکاویمم دست از سرم برنمیداشت. دوست داشتم بینم کجا ست چکار میکنه؟

خودمو میون اون جمع غریب دیدم، از همه اینا حالم بهم خوردچطور میتونن انقد نسبت به یک ادم بی تفاوت باشن!؟

رفتم در اتاقش نبود در اتاقش هیچ موقع قفل نموده تو هم سرک کشیدم. دیدم واقعا نیست! هر جا که احتمال میدادم باشه رو گشتم اثری ازش نبوداونکه جایو نداشت

کجا مونده بود پس! عین دیونه ها براش یک دونه انار آورده بودم یک حسی نمیداشت برگردم، حتی پشت عمارتم دیدم انجا نبودخواستم برگردم که دیدمش کنار رودخونه نشسته بودرودخونه که نه یک چیزی مثل جوی اب که از زیر درختا میگذشت از تنهائیش بغضم گرفت جرات نزدیک شدن بهشونداشتم جرات رویارویی باهاشو نداشتم میترسیدم

برم طرفش یادش بیارم که تنهاس که نحسه که میگن نحسو بد یمنه که حتی اگه محصول یک سال خوب نباشه میگن به خاطر وجود نجس رحیمه اما رفتم بی اراده رحیم که

با یک صدای کوچیک از جا میپرید اونقد فکرشو با سیگارش مشغول کرده بود که صدای پاهای منو نمیشنید

یک دفعه برگشت

_- تو اینجا چه میکنی؟

با اعتماد به نفس تموم ذل زدم تو چشاش

_- او مدم پیش تو؟

پوزخند رو لبش بودیک پوزخند که دلمو لرزوندلمو غصه دار کرد

_- بی خودبرگرد نمیخوام بینمت چشم ارباب روشن دختر تکو تنها اومه

اینجا

حرفش تموم نشده بود اما دلم از لحنش اتیش گرفت اب شد اشک تو چشمام

حلقه زد اما برنگشتم

_- برات انار اوردم شب یلدا شگون داره خوردنش

_- نمیخوام برگردبرو تا کار دست ندام

_- انار اوردم باهم بخوریم

_- برو بچه حوصله ندار ما برو از جلو چشمم دور شو

هیچی نگفتم همونجا نستمو گریه گریه کردم نه به خاطر خودم به خاطر اون

که با تموم تنهاییاش محبت و ترحم گدایی نمیکرد برای اون با اینکه هزار بار

ازش کتک

خوردم برای اونکه لحنش اتیشم میزنه و من فقط سکوت میکنم

اومد طرفم کنارم رو دوتا پاش نشست

_- برو ببین نحسی من تو رو هم گرفت شب جشن داری گریه میکنی برو من نه

انار میخوام نه هیچ کوفت دیگه ای

بعدش رفت گند زدم داشت رام میشد با این حرکت بیشتر رنجوندمش بلند
شدمو بدون فکر دنبالش راه افتادم

بدون که برگرده یا عکس العملی نشون بده به راش ادامه میداد

اخه دختره خل و چل دنبالش راه افتادی تو تاریکی که چی؟ اخرش از دست
خودم دیونه میشم انقد از خودم حرصم میگیره یهو بی مهربان میشم. چقد
اینجا تاریکه خدا

بذار نفهمه من ترسو ام اگه خودش بلایی سرم بیاره چی خدا غلط کردم داشتم
سر خودم غر میزدم که برگشت نگام کرد از اون نگاهها که قبل از سیلی زدن بهم
میکنه انگار

داره درد میکشه اعتراف میکنم از هیکل گندش میترسم از قیافش که حتی یک
بارم محض تنوع رنگ لبخندو به خودش ندیده میترسم اما غم چشماش بی
اعتمادیش به ادما

اذیتم میکنه این همه تنهائیش اذیتم میکنه

_:هی کجا سیر میکنی؟ چرا او مدی دنبال من بچه به گمونت خیلی حالیه یا
فرشته نجات شدی واسه من

قدماشو تند کرد به سمتم بخدا حس می کردم قلبم از گوشم میزنه بیرون
او مد کنارم تا او مد حرف بزنه ترسیدمو نا خودگاه خودمو جمع کردم انگار نا
امید شد شل شد

_:تو از من میترسیو باز دنبالم راه افتادی.

خانم مارپلومن بدم میاد دلت برام بسوزه اونم یک کوچولو همین حالا برگرد

میلرزدم

خواستم برگردم اما نمیشد

دلَم مامانمو میخواد صدای جیر جیرکها صدای زوزه گرگ خدا دارم دیونه میشم

میترسم خدا نه راه پس دارم نه راه پیش

_-: چرا نمیری؟

..-

_-: مگه لالی! میگم چرا برنمیگردی؟

_-: می میترسم من از تاریکی میترسم

_-: مشکل خودته. من دارم میرم خودت میدونی اگه ببینم دنبالم راه افتادی هر

چی دیدی از چشم خودت دیدی

همین که راه افتاد ترس چنگ انداخت تو جونم

همون موقع بود که حس کردم یک چیز لزج داره رو پام راه میره ناخودآگاه جیغ

بلندی کشیدم به پام نگاه کردم دیدم رو پام قورباغه هست هر چی پامو تکون

میدادم نمیرفت

انگار با جیغم سخته زده بود بدبخت

گوله گوله اشک از چشمام میریخت نمیدونستم چکار کنم اگه بابام بفهمه از

جشن اوادم بیرون حتما منو میکشه خدایا کمکم کن. نکنه راجع بم حرف در

بیارن خدا جونم

...

_-: اگه میخوای بری خونه دنبالم بیا

یک جیغ دیگه

دیگه نگام نکرد تا وقتی برسیم به نزدیکای عمارت همش داشتم به خودم

فحش میدادم اخه چرا انقد من ترسوام

_: بقیشو خودت برو

_: چرا نمیای تو جشن؟

انگار داشتم با دیوار حرف میزدم سرشو گذاشت پایینو برگشت

_: رحیم اینایی که راجع به تو میگن دروغه

حتی نگام نکرد تا جوابمو بده رفت

تو جشن نمودم این مردم به ظاهر ساده روستا بودن که از قلب رحیم یک

قلب سنگی ساختن اونا رحیمو شکستن

برگشتم تو اواقم

بدون تشکو بالشت روزمین دراز کشیدم نمیدونم چقد به رحیم فکر کردم که

خوابم رفت

_: خانم خانم مشتلق بده که عزیزت اومد کامران اومد با ماشینش نمیدونی

چقد خوشتیپ شده موهاشو روغن زده

_: الان کجاست؟

_: رفت پیش اقا

از کامران بدم میومد مثل دخترا بودتا یک چیز میگفتی فوراً میگفت بی ادب تا

میومدی بخندی فوری میگفت خانم متشخص اینطوری نمیخنده ازش متنفر

بودم من از

مردای قدرتمند خوشم میاد نه مثل اون که حتی از قورباغه هم میترسه

_: پرستو و پریا هم او مدن؟

_: نه انگار میخواد زودی برگرده.

تو تموم مدتی که کامران اینجا بود من از اتاقم بیرون نرفتم حتی برای دستشویی
رحیم چند روزی هست که پیداش نیست دلم یک جورایی به همیشه دیدنش
عادت کرده با اینکه وقتی میبینمش ازش میترسم اما ندیدنشم ازارم میده
دوباره با ساره اشتی کردم. هر چند این مدت دوری از هم باعث شده دیگه مثل
قبل نباشیم

یک جورایی به نبودن ساره عادت کردم

انگار جاش با اخمای رحیم پر شد

با شنیدن صدای رحیم گوشام تیز شد باز صدای هوارش بلند بود رفتم بیرون
_: حالا دیگه از خونه ارباب دزدی میکنی بی همه چیز ننه تو یه عذات میشونم
چشمم به خاطی افتاد یه پسر 15...14 ساله با رنگ پریده تورو ستامون ندیده
بودمش تا حالا در برابر رحیم خیلی جوجه بود رحیم داشت کتکش میزد دیدم
اگه نجنبم

پسره میمیره

_: چکار میکنی رحیم؟

_: شما دخالت نکنین خانم دزدی کرده باید تقاص پس بده

_: این بچه اس رحیم

_: گفتم به شما ربطی نداره

جلوش واستادم ذل زدم تو چشمای سردش

_- برو اونور وگرنه

_- وگرنه چی؟ میزنی مثل همیشه بزن رحیم خان بزن

چه فکر کرده بودم که شجاع شدم یهو نمیدونم انگار اب از سرم گذشته
بودد ست شو آورد جلو و محکم خوابوند زیر گو شم تو گو شم جز صدای بوق
ممتد هیچی نمیشنیدم مثلا

من دختر اریاب بودم

کتکت خوردن همیشه یک مزیت داشت اونم این بود که رحیم به کلی شخص
خاطیو فراموش میکرد. همونجا نشسته بودمو اشک میریختم همون پسره اومد
جلوم نشستو اروم اروم اشکامو
پاک میکرد

_- همش تقصیر من بود خانم به خدا غلط کردم. ننه ام گفت نکنا اما گوش
نکردم به خدا فقط میخواستم چند تا پرتغال بچینم

_- تازه اومدین اینجا

_- اره خونه سید عباس میشینیم دوست بابامه. بابام تازه مرده ننه اقام مارو بیرون
کرده

_-..

_- شما خیلی قشنگین چشماتونم خیلی قشنگه

_- هی تو که هنوز اینجایی برو گم شو نکنه بستت نبوده کتکایی که خوردی

بیچاره سالار باشنیدن صدای رحیم پشتم قایم شد

دست سالارو گرفتمو بردمش طرف باغ گذاشتم هر چقد میخواد پرتغالو دارابی
 بچینه اولش قبول نمیکرد باید با خانم جانم صحبت میکردم تا با بابام صحبت
 کنه یه کاری

اینجا به سالار بدن

_: چرا تو کاری که بهت مربوط نیست دخالت میکنی

_: مگه با تو نیستم

_: داشتی میکشیش مگه چند سالش بودمیدونستی یتیمه چطور دلت میاداگه

اهش بگیرتت؟

_: هه هه حرفای خنده دار میزنی اه کدوم اه

هیچی نداشتم بگم چشمام پر اشک بود و چشمای اون پر از حس انتقام من

همه چی داشتم اما اون؟ چقد صبر داری خدا جون

از خیالاتم که او مد بیرون رفته بود

از وقتی رحیم برای انجام کاری رفته شهر حوصله هیچکاریو ندارم. نمیدونم

چرا انقد عصبیم. پس فردا اول محرمه هر سال این موقع بابام دهه محرمو خرج

میده عموم

اینا از فردا میان اینجاخدارو شکر که امسال کامران قرار نیست بیاد.

کامران بدم میاد. بهش حساسیت پیدا کردم خیلی ضعیفه ولش کنی از مرغ و

خروسم میترسه از

زن عموم مثل چی حساب میبره من ترجیح میدم با یه مرد ازدواج کنم. تازگی

ها تعریفم از مرد بودن شباهت زیادی به رحیم داره. دارم از دست میرم

با صدای ناله و نفرین اه و اوه ملیحه به خودم اومدم
 _: یسنا چرا جوابمو نمیدی اخه دختر من از دست تو چه کنم عموت اینا اومدن
 _: وایی مگه قرار نبود فردا بیان اه خیلی ازشون خوشم میاد
 _: مادر ولشون کن احترامشونو نگه دار

_: من بی احترامی نمیکنم اما خوشم نمیاد هی بهم پوز میدن و کامی کامی
 میکنن

یه پیراهن کوتاه مشکی پوشیدمو موهامو باز گذاشتمو رفتم تو پذیرایی
 بعد از احوال پرسیدو بگو مگو های متداول
 پرستو خیلی اروم ازم پرسید رحیم کجاست
 _: تو با رحیم چکار داری

_: من باهاش کار ندارم پری دیونه ازش خوشش اومده حالا تو رو خدا به کسی
 نگیا حالا کجا هست
 _: نمیدونم والا

_: نمیدونی یا نمیخوای بگی
 جوابشو ندادم اعصابم خورد بود دوست داشتم با یکی دعوا کنم اصلا اعصاب
 بقیه رو نداشتم. اون لحظه حس کردم که شکست خوردم. من اصلا فکر
 نمیکردم کسی از رحیم

خوشش بیاد همش فکر میکردم باید خیلی هم دلش بخواد من دوستش داشته
 باشم از پری بدم اومد نمیدونم چرا رحیمو حق مسلم خودم میدیدم ای کاش
 رحیم تا وقتی اینا

نرفتن نیاد. یا امام حسین نذر میکنم نیادمیترسم اگه ازش خوشش بیاد

یک لحظه یک فکر خبیث او مد تو ذهنم اما سریع پشیمون شدم میخواستم حرفایی که پشت رحیم میزننو به پری بگم اما دلم نیومد

رحیم او مد اونم زودتر از موعد خدایا انقد حرص میخوردم که نگومن نذر نکنم سنگینترم آخه خدایا گفتم نیاد نذر مو قبول نکردی لا اقل نمیداشتی زودتر بیاد

پری یکسره پیش رحیم عشوه خرکی میومد رحیمم اصلا به روی مبارک نمیآورد. منم تو دلم کارخونه قند افتتاح کرده بودن تو محوطه هفت تا دیگ بزرگ حلیم بار گذاشته بودن منم داشتم دعا میکردم هم میزد. اون لحظه خالی بودم. از همه چیز از همه جا اروم بودم. اصلا متوجه حضور

پریا نشدم

_- بهبه خانم عاشق کجا سیر میکنی

_- میخوای بهم بزنی؟

_- نه تو انقد اروم بهم زدی که همش ته گرفت حالا میخوای بدی به من .. همه از چشم من ببینن

حوصله جواب دادن ندا شتم تا رحیمو دید رفت سمتش بغضم گرفت خودم نمیدونستم چه مرگمه حسودی کردم من نزدیک رحیم بودم اما پریا برنده بود. بدون فکر ذل

زده بودم به اونا هوشیار که شدم تازه فهمیدم چشمام تو چشمای نافذ و خشن
رحیم قفل شده

موقع پخش کردن حلیم سالارم اومده بودیه ظرف کوچیک دستش بودو داشت
از دور نگام میکرد میدونستم از وجود رحیم میترسه که جلو نیما

_: سلام سالار خوبی

_: سلام خانم اره خوبم

_: اومدی حلیم ببری پس چرا نمیای جلو

_: اخه. اخه حالا میام شما برین

ظرفشو از دستش گرفتم دادم دست رحیم

_: برای کیه این

_: تو چکار داری. پرش کن

انگار انتظار این برخورد و ازم نداشت چون داشت خیره خیره نگام میکرد

بدون هیچ حرفی پرش کردو داد دستم

تو تموم دهه از امام حسین خواستم که رحیم مال من باشه. قول دادم از دست

کاراش گله نکنم نسبت به رحیم حریص شدم

اونروز اخرین روزی بود که قرار بود عموم اینا خونه ما بمونن خیلی زود متوجه

غیبت پری شدم میدونستم یک جایی دور و بره رحیم میچرخه کل حیاطو

دنبالش گشتم نبود به

فکرم رسید شاید کنار طویله باشن

از صحنه ای که دیدم دلم شکست اشکام از چشمام میومد تا سوز دلمو
خاموش کنه. پریا یقه رحیمو گرفته بود. گونه اشو گلگون کرد چرا رحیم چیزی
نگفت چرا نگفت ته دلم

شکست رحیم مسخ شده بودم نمیتونستم فرار کنم حتی قدرت پاک کردن
اشکامو نداشتم. نگاه رحیم روم خیره موند تو نگاهش پر از ناباوری بود پر از
حرف اما من

فقط نگاه کردم. نمیتونستم تجزیه تحلیل کنم. با جیغ خفیف پریا بیدار شدم
انگار از یک کوه پرتم کرده باشن پر از درد شدم
صدای پریا بیشتر دوباره به قلبم فرو کردنیشتری از جنس درد.

_: تو اینجا چه غلطی میکنی انگار حرف نزدم براش گرون او مد چون او مد
یکی خوابوند تو گوشم من کتک خورم ملس بودهرکی میومد و یکی میزد تو
گوش مامن نگام

تو نگاه رحیم بو. سیلی دوم تو گوشم نواخته بود

-رحیم او مد... بالاخره او مدو جلوم سبز شد... فقط به پریا گفت بسه دیگه...

چطور میشه یه لحظه فقط فقط تو یه لحظه تموم تصورات ادم عوض شه...

با من چه کردی رحیم؟؟؟

شاید همه ادمای دنیا مثل من باشن.. من وقتی تصوراتم خراب میشه تا چند
روزی حتی انگیزه زندگی هم ندارم.. این روزا حالم یه جوریه... یه جور ناجور
که حتی حوصله رسیدگی

به در سامم ندارم.. انگار به اخرش رسیدم.. نه به خاطر رحیم.. من خسته شدم
از اینهمه تحقیر شدن.. من روحمو شکستم تا به رحیم نشون برام عزیزه... اما
؟؟

-یسنا سالار اومده گفت صدات کنم

-باشه الان میام

سالار یه گوشه ای نشسته بود

داشت با نوک پاش به زمین ضربه

میزد.. با اینکه پونزده شونزده سالش بیشتر نبود اما مردونه رفتار میکرد...

--چطوری سالار.. ننه گلپت خوبه

-اره.. تو خوبی.. ننه ام کوفته درست کرده گفت برات بیارم..

-مرسی.. من تا حالا کوفته نخوردم...

داشتم با سالار حرف میزدم که رحیم اومد جلو.. خیلی وقت بود که دیگه

باهاش کاری نداشتم

-این جا چیکار میکنی.. مگه نگفتم دیگه این ورا نبینمت...

به جای سالار من جوابشو دادم

-اومده منو ببینه فکر نمیکنم به تو ربطی داشته باشه

-این چیه دستت

سالار با تخیسی و غرور بچه گونه اش گفت

-من برای یسنا کوفته اوردم..

-تو غلط کردی.. برو گورتو گم کن.. این ات اشغالاتم ببر

من: به تو چه.. برامن آورده منم الان میخوام بنخورمش

- تو نمیخوریش..

- به تو ربطی نداره.. چرا تو کارایی که به تو مربوط نیست دخالت میکنی
راستش حالا که فک میکنم میبینم خودمم *ه* و *س* سیلی ابدارشو کرده
بودم... فقط نگاهش کردم با نفرت.. اون منو جلو سالار خورد کرد...

سالار غیرتی شده بود میخواست رحیمو کتک بزنه.. رفت بهش حمله کنه که
رحیم با یه سیلی پرتش کرد روزمین خواست بره با لگد بیفته به جونش که من
از بهت در او مدم

- رحیم تورو خدا ولش کن تورو خدا.. من غلط کردم زنتش.. ببین جون نداره
رحیم.. یتیمه تورو خدا

با هق هق از رحیم میخواستم زنتش دستشو میکشیدم تا بیاد عقب.. تا کوتاه
بیاد نفهمیدم چقد گذشت اما بی حس شدم.. انگار روح از تنم جدا شد افتادم
رو ماسه های کف حیاط

میشنیدم.. هم گریه های سالارو هم نعره های رحیمو میشنیدم سالار به رحیم
گفت ح*ر* و *می*... رحیم جوابشو نداد...

بمیرم برات رحیم.. بمیرم برات که باید به خاطر گ*ن* *ا*ه* نکرده از پسر چهاده
پونزده ساله حرف بشنوی میدونم اتیشت زدن

صدام میکرد با دستش اروم اروم به صورتم سیلی میزد
از اون شبا چیزی یادم نیست جز تاریکی شبو نوازش رحمت یه دست مردونه
صاحب اون دستا رو دوست داشتم

بعد از دو سه روز سر پا شدم طیب میگفت ضعف اعصاب بود
دیگه از اون دستا خبری نبودگاهی با بی رحمی دلم میخواد سالها اون ضعف
ادامه داشت ملیحه میگفت رحیم نزدیک بود طیبو هم کتک بزنه گویا طیب
خودش مرض داشت

رحیم بدبختو کشون کشون آورد بالا سر من
بعد از چند زور دیدمش وقتی داشتم میرفتم طرفش اصلا سرشو نیاورد بالا
نگام کنه. داشتم تو باغ قدم میزدم که دیدم در اتاقش بازه. رفتم تو اتاقش خیلی
بهم ریخته

و در هم بر هم بودلحافش یه جا لباساش یه جا اتاقش بوی نم میدادیک حس
داشتم یک حس خوب

من دختر ارباب داشتم خونه رحیم نه فقط رحیمو تمیز کردم قبل از اومدنش از
اتاق اومدم بیرون

میخواستم این دفعه شانسمو امتحان کنم. میدونم نمیتونه بپذیره محبت منو. من
یه غریبه ام اون که از پدر و مادرش محبت ندید سخت میتونه محبت منو
بپذیره اما من

تو دلش رسوخ میکنم دل سنگیشو به دست میارم به خاطر خودم بیخیال
کامران من شوهر تیتیش ما مانی نمیخوام من تکیه مثل رحیم میخوام من
رحیمو با همه بدیهاش

دوست دارم. اون هر چقدم بد باشه من دوست دارم. دیونه ام میدونم رسوا
میشم میدونم این مردم به ظاهر ساده قلبمو میشکنن. این مردم که یه عمر تو
روح و جسم

رحیم خط کشیدن از رحیم یه خونخوار ساختن. من تا حالا حتی رنگ ترحم به کسیو هم تو نگاه رحیم ندیدم اما میخوام روح بدم بهش
 به خودم اطمینان دارم من میخوام جور تموم بدیهای ادمای اطرافمو بکشم
 بر خلاف انتظارم رحیم حتی بعد از اینکه خونشو تمیز کردمم هیچی به روی مبارکش نیاورد

باید یه بلای ساختگی سرم میومد تا رحیم بیاد جلو. اما میترسم دستم رو شه. اونوقت دیگه هیچوقت بهم اعتماد نمیکنه
 رحیم رفته تو اتاق بابام دارن باهم حسابای کارگرا و کشاورزا رو بررسی میکنن

بابام به رحیم گفت به زورم که شده باید مالیاتو بیشتر کنه صدای رحیمو نمیشنیدم

خانم جانمو ملیحه برای چند روز رفتن تهران نبود خانم جان زیاد حس نمیشه چون من اصلا نمیبینمش اما دلم برای غر غرای ملیحه تنگ شده. ملیحه مثل یه مادر برام

عزیزه...مهربونه

خدایا خدایا غلط کردم دیگه از بمیرمم از از پشت طویله جایی نمیرم آگه اقا جانم بفهمه من اینجا گیر افتادم حسابی تنبیه میشم. ملیحه و خانم جان هم نیستن که

وساطتمو بکنن. خدایا یه کاری کن

با دیدن رحیم تو اون موقعیت تا مرز سکتته پیش رفتم خدایا میگم با من مشکل داری بگو نه. اینی که فرستادی از اقا جان هم بدتره که

_-: تو اینجا چیکار میکنی

_-: من.. تو رو خدا رحیم. به خدا دیگه نمیکنم نگو به اقا جانم. عین بچه ها زدم زیر گریه. رحیم از میون بوته های تمشک درم اوردا خمماش حسابی تو هم بود. تموموتتم از تیغ های تمشک خراشیده شده بود

رحیم جلو جلو حرکت میکرد اما من پام پیش نمیرفت. تنم داشت میلرزید. میدونستم اقا جانم گذشت نمیکنه تنم از همین حالا درد میکرد.

_-: چرا نمیای

_-: میترسم از اقا جانم میترسم.

این مسئله شوخی بردار نبود. سیلی رحیم نبود.

مشت و لگد و شلاق مهتری اقا جانم بود

مخصوصا حالا که حسابی بی پناه شدم همونجا نشستم بلند بلند زدم زیر گریه

اومد کنارم زانو زد رنگ نگاهش مهربون نبود سرد هم نبود...

_-: چرا اومدی اینجا

_-: میخواستم برم پیش ساره

_-: این وقت روز چرا از اینجا

_-: اقا جانم خونه ساره رو قدغن کرده

با خشم نگام کرد از نگاهش ترسیدم میدونستم از سرپیچی خوشش نمیداد. دوباره صدای هق هقم بلند شد اون لحظه نیاز به یه حامی داشتم. اخه

تموم تنم میسوخت میترسیدم خودموانداختم توب*غ*ل رحیم سرمو تو سینه
اش قایم کردم

_-: تورو خدا رحیم به اقاجانم نگو. خانم جان و ملیحه نیستن میدونم من خیلی
اذیت کردم میدونم از من خوشت نمیاداما

بیچاره انقد تعجب کرده بود که نمیتونست عکس العمل نشون بده حتما فکر
میکرد این دختره دیوانه اس که اوامده و از جلاد تقاضای کمک میکنه منو از
خودش جدا کرد راه افتاد

_-: رحیم تورو خدا

_-: دختری جون راه بیوفت. اون موقع که داشتی از دستور ارباب سرپیچی میکردی
باید فکر کرد این جاشم میکردی

رفتم جلوش واستادم با معصومیت چشمای سبزم ذل زدم تو چشماش
_-: میترسم رحیم.

توجه نکرداز نگاه افسونگرم گذشت

نا امید دنبالش کشیده شدم

اصلا نفهمیدم چطوری خودمو به اتاقم رسوندم پدرم نداشت هیچکدوم از
کارگرا و خدمتکارا برا کمک به من بیان. تهدیدشون کرد که هر کس بهم کمک
کنه باید با کار و حقوق بخور نمیرش خدا حافظی کنه. تنم درد میکنه... چشمام
مدام سیاهی میره. درد دارم خدارحیم گفت که منو تورا ده درو طویله دیده گفت
داشتم سرپیچی میکردم اون میگفتو پدرم کتکم میزد نای ناله کردنم
ندارم. کاش بمیرم

اش نباشم.. کاش لا اقل عقل داشتم تا دل شیشه ایمو دست یه سنگ دل
 نمیسپردم. انقد سنگیه که داره انتقام
 یه رو ستا رو از من میگیره. گفتم میتر سم. گفتم کمکم کن دیگه دو ست ندارم
 رحیم شده با کامرانم ازدواج کنم به تو فکر نمیکنم.. کاش دوستم
 داشتی. همونجا روزمین خوابیدم

دوباره او مددستای زمختشو میکشید به صورتم از جام بلندم کردنا خوداگاه ناله
 کردم تموم تنم درد میکرد گذاشتم رو تشک. فکر کنم خواست بره دستشو
 گرفتم. نذاشتم. از لای پلکام دیدمش خودش بود. او مده بود چپو بیینه
 نمیخواست بمیرم نمیخواست کیسه بکشش بمیره اشکام سرازیر شده
 _:گریه نکن

_:درد دارم

...

_:اگه اقا جانم بفهمه او مدی برات بد میشه برو. نترس نمی میرم

خفه شو

-دلم ملیحه رو میخواد.. کجایی ملیحه بیای ببینی دیگه گلابتون نیستم...

...

_:میشه پناهم باشی من میترسم

...

_:فقط یه ذره

خم شد به طرفمو منو مثل پر کاه بلندم کرد و رو پاهاش نشوند اون لحظه فقط
حامی میخواستم

با انگشتش اشکامو پاک کرد سردم بود ترسیدم بگم.. میترسیدم سکوتو بشکنم
منو از اغوشش مح**ر**و*م کنه

لحافو کشید روم

_: همیشه تا وقتی بخوابم نری

هیچی نگفت. حرف نمیزد. تا وقتی هوا روشن شه چند باری از خواب
پریدم. بین حصار دستاش نبودم.. اما کنارم بود تکیه داده بود به پشتی..

تو خواب داشتن دنبالم میکردن میخواستن بکشتم رحیم... رحیم

از خواب پریدم چشماش نگران شد واسه اولین بار ترسو تو چشماش
دیدم. افسوس نبودش مردمگی نبود. فقط ترس بود دوباره لرزشم شروع شده
بود بدون اینکه بگم منو سمت خودش کشید

از خواب که پاشدم رحیم نبود. تقریباً سه ساعت بعدش با طیب اومد

طیب بعد از معاینه ام چند تا مرهم دست ساز بهم داد

_: اقا این دختر بدنش ضعیفه ممکنه بی هوش بشه دیگه بهوش نیاد. به ارباب

بگو به اولادش رحم کنه تا شاهد پر پر شدنش نشه

ساکت شو. خیلی حرف میزنی

طیب فقط سر تکون داد

لیلا خانم برام سوپ آورد گفت رحیم گفته باید همشو بخوری

سوپمو که خوردم دوباره خوابیدم برای شبم برام سوپ آوردن خبری از رحیم نبود.

بازم او مد پیه شدم دلم بازم اسیر بودن بین حصار دستاش میخواست. دوست داشتم فکر کنم برام نگرانه. میدونستم نیست

_-: پس خانم جانم کی میاد

-...

_-: رحیم تو چرا از من بدت میاد

-...

بغض کردم بازم میخواستم گریه کنم

_-: حق نداری گریه کنی

_-: ب*غ*لم کن

هیچی نگفت اصلا نگامم نکرد

_-: این آخرین باره باشه. قول میدم

بازم منو بین حصار دستاش اسیر کرد چشمامو بستم... چه خوبه ادم در پناه شیر خشمگین باشه. تنش بر خلاف رفتارش بر خلاف قلبش گرم بود.

اونقد از صبح خوابیده بودم که که خوابم نمیرد رحیم انگار خسته بود به خواب رفته بود. صورتش اصلا مهربون نبود حتی وقتی خواب بود بازم خشن بود. با دستم جووری که بیدار نشه صورتشو لمس کردم

اونم مثل من بی پناه بود اونم غم داشت هیچ مرهمی واسه قلبش نبود

تو حالو هوای خودم بودمو داشتم به نوازش صورتش ادامه میدادم که چشماشو باز کرد نگاهم از نگاهش ترسید فهمیدم از ترس نگاهم رنجید

با دستش دستمو از صورتش جدا کردخواست منو از خودش جدا کنه که
نذاشتم اونقد حرف زدم تا راضی شد بمونه اونقد خسته بود که دوباره خوابش
برد

ته دلم یه جوری بود... من این مردو دوست داشتم حتی اگه باعث کتک خوردنم
شده من این مردو که دو شب کنارمه دوست دارم
صورتمو بردم جلو صورتشو گلگون کردم... همون صورتی که مردم میگن
نحسه همون که میگن زشته من الانم کنا کسی هستم که میگن حاصل
*گ*ن*ا*ه میگن نجسه با قلبت هر کاری کرده باشن من دوباره قلبتو زنده
میکنم رحیم.

بازم *ب*و*س*ی*دمش دیگه نمیذارم طعم بی پناهی بچشی رحیم
نمیذارم پدرم ازت سواستفاده کنه کاش قدرت داشتم کاری میکردم که همه
اونایی که رنجوندنت بیانو از عذر خواهی کنن
رحیم اگه تو منو دوست داشته باشی من خوشبخت میشم چون مردم تو کل
دنیا فقط فقط منو دوست داره

اونقد باهش حرف زدم که خوابم برد کنار خشن ترین مرد دوست داشتیم
صبح که بیدار شدم تموم تنم درد میکردکل دستم کبود شدخواستم موهامو
جمع کنم که با لمس صورتم دردم بیشتر شد
میتروسم صورتمو نگاه کنم تموم خوشی گرمای وجود رحیم برام زهر شد

عین یتیمایه گوشه اتاق کز کرده بودم با این صورت چطوری برم بیرون کنار
لب برجسته ام کبود و متورم شده گونه مهتابی من بنفش شده چشمای درشت
سبزم بی فروغ شده

رحیم.اره این دوروز رحیم از شاهکارش حسابی لذت برده که کنارم
مونده. کاش نباشم خدایا منو بکش من نمیخوام میون اینا باشم بین این
صورتی که ساختیو چجوری داغون کردن خدایا کاش نباشم کاش هیچ وقت
نباشم

_-وای خاک به سرم یسنا چی شده یسنا کدوم شیر ناپاک خورده ای این بلا رو
سرت آورده خدا دردت بده رحیم خدا تقاض ازت بگیره رحیم بی همه چیز
_-چی میگی ملیحه جونم کار رحیم نبوده کار اقا جانم بوده. چکار اون بیچاره
داری

_-بیچاره؟ نمیخواد گ*ن*ا*هشو لاپوشونی کنی.اکرم همه چیو گفت الهی
عدا تو بینم رحیم

_-نگو ملیحه من خودم مقصر بودم بعدشم بعد این همه مدت اومدی به جا
اینکه ب*غ*لم کنی سوغاتی بدی اینو اونو نفرین میکنی
_-مادر من خودم بزرگت کردم تو پاره جگر منی. بعد میگی نفرین رحیم نکنم
_-من سوغاتی میخوام

برام کلی سوغاتی آوردیه پیرهن شب قشنگ یه چادر یه کفش تق تقی

دلم گرفت خانم جان حتی نیومد ببینه من مردم یا زنده ملیحه با اون مهربونیش گفت که خودم با یاد برم به دیدنش ملیحه هنوز نیومده داشت اتاقمو تمیز میکردبا

جارو میزد رو پشتی تا خاکاش گرفته شه صندوق لباسمو مرتب کردم منم براش تعریف کردم همه چیزو از کتک خوردنم از حمایت رحیم. نمیدونم چرا اصرار داشتم ملیحه

بدونه رحیم اونقد هم بی رحم نیست داشتم در مورد چیزی حرف میزدم که بهش اعتقاد نداشتم

رفتم پیش خانم جانم داشت قلیون میکشیدو طبق معمول اجیل میخورد. یه پیراهن پرچین کرم با گل قهوهای تنش بودوقتی منو دید اونقد عادی باهام حرف زد که وقتی

برگشتم اولین کاری که کردم رفتم سراغ اینه خودمو توش واری کردم چی شد که مادرم کسی که به دنیا آورده منو زخم صورتمو ندید زخم دلمو ندید چرا غصه دار

دختر ارباب باید خدمتکارش باشه میگن رحیم بی رحمه. خب اون حق داره از کی محبت دیده که یاد بگیره. ازکی محبت دیده که محبت کنه. مردم همین روستا هر چی بلا بود سرش آوردن اما پدر مادر من چی مگه از خونواده اصیل نبودن

رحیم بود داشت ناله میکرد. داشتن میزدنش خدایا چکار کنم نکشش رحیم تا حالا اینجوری ندیده بودمش اینا کی بودن معلوم بود از شهر او مدن کاش

میتونستم کمکش کنم به جهنم آگه بفهمه تعقیبش کردم خدایا کمکش کن. یا
 ا ما مزاده کمکش کن چکار کنم رفتن بالاخره کوتاه او مدن میخواستم نرم
 طرفش میخواستم بی تفاوت باشم. اما نشدرحیم کسیو نداشت نگرانش بشه
 کسی نبود روزخماش مرهم بذاره.

_:رحیم ،رحیم حالت چگونه

یه جوری نگام کرد انگار من زدمش

_:اینجا چکار میکنی ؟

_:اینا کی بودن رحیم وای کل لباست پاره شده

نمیخواستم چشمم به چشماش بیفته.. سکوت کرده بود هیچی نمیگفت بغضم
 گرفته بوداز اینکه حتی اه و اوه راه ننداخته بوددلتم گرفت. بالاخره نگاهش کردم
 نگاهش

بازم سرد بودصورتش کبود و خونی بود با دیدن صورتش زدم زیر گریه هر
 کاری میکردم خودمو جمع و جور کنم نمیشددلم فشرده شد. اینجا میون اینهمه
 خاک رحیم

که یک ابادی ازش میترسیدن با این سر و وضع تنها کاری که تونستم بکنم این
 بود که گوشه روسریو بذارم تو اب رودخونه او مدم کنارش نشستم نمیدونم چرا
 روزه سکوت گرفته بوداخماش هنوزم تو هم بود

_:بازم از پشت طویله او مدی؟

...

،:چرا نمیفهمی عقل تو اون کله ات نیست دفعه قبل مگه نبودبست نبود

روسریمو فشار دادم رو صورتش

بلند شد سعی میکرد نلنگه اما نمیتونست میدونستم درد داره خودمو بهش
رسوندم دستشو گرفتم با خشونت برگشت طرفم یک چیزی بارم کنه اما
نتونست کم آورد

در برابر چشمای اشکیم کم اورددستش گرم بود. میدونم گ*ن*ا*هه خدا
میدونم

باهاش رفتم تو اتاقش

:- برو بیرون

:- مگه چکار کردم

:- رو بیرون نکنه میخوای جلو تو لباس عوض کنم

از اتاقش اوادم بیرون میدونستم دوست نداره جلو چشمش باشم به خاطر
همینم رفتم تو اتاقم خواهرم کوچیکم با بچش اوامده بود خونه امون دخترش
خیلی ناز بود خواهرم اسمشو گذاشته بود باران عاشق باران بودم مخصوصا
وقتی صدام میکرد. همش به جای خاله بهم میگفت عاله کاش همه ما مثل این
بچه ها پاک بودیم

شب موقع خوابیدن دلم همش شور رحیمو میزد میترا سیدم حالش بد شه دلم
ارومو قرار نداشت بالاخره رفتم داشت سرفه میکرد آب ریختم تو لیوانو دادم
دستش دیواراتاقش چون کاه گلی بود خیلی سرد بود پتوشو کشیدم رو تنش قد
بلندش باعث میشد کل تنش زیر پتو قرار نگیره

:- تو اینجا چکار میکنی؟

:- رحیم تب داری چکارت کنم!؟

_-: گریه نکن آگه میخوای گریه کنی برو بیرون

یک تشت اب اوردم پاهاشو گذاشتم تو اب لرز داشت نمیدونم چکار کنم
اروم نمیشد چند بار خواستم برم ملیحه رو بیارم حالش خیلی بد بود مدام ناله
میکرد

تا نزدیکای صبح بیدار بودم تا بالاخره تیش او مد پایین میدونستم به محض
اینکه خوب شه دوباره همون رحیم می‌شه اما من بهش دل بستم میخوام مردم
رحیم باشه مثل یک کوه

می‌دونم از من خوشش نمیاد اما

_-: هنوز بیداری برو اتاقت بخواب

_-: میخوام همینجا بخوابم

_-: برو بهت میگم خوب نیست اینجا بخوابی

فقط بغ کرده نگاش کردم دیگه هیچی نگفت همونجا نشسته خوابم برد
حس کردم حرکت نوازش گونه دست شو حس کردم بلند کردنم و جای خودش
خوابونده لذتی داره با گرما تنش

چه لذتی داره با گرما تنش خوابیدن انگار ادم مسخ میشه تموم تنش داغ میشه
خوابم میاد هنوزم اما یکی داره تکنونم میده دوست ندارم بیدار شم میت

رسم چشمامو باز کنم خواب از چشمام بپره

_-: پاشو پاشو لعنتی پاشو الان میریزن اینجا

یهو جفت چشمام باز شد رحیم با چشمای به خون نشسته داشت یک ریز
حرف میزد

_: این دختر عموهات دیشب اومدن تو اتاقت نبودى همه جا گشتن

فهمیدن اینجایی رفتن اربابو بیارن پاشوارباب زنده ات نمیداره
 داشتم به نگرانش فکر میکردم. به حرصی که موقع حرف زدن میخوردنمیدونم
 چرا دوست داشتم به عمق فاجعه فکر نکنم
 _: اشو دختره بی عقل پاشو باید زود بری برو پیش ساره بدونه اصلا برو پشت
 طویله قایم شو برو

وقتی از عکس المعلمل نامید شد بازومو گرفت تو دستش
 اما دیر شده بودخیلی پدرم نگاهش دختر عموهام با لبخندشون نگاه ناباور
 ملیحه بازوی من تو دست رحیم
 اومد جلو ارباب اومدو اولین سیلی با همون اولی پرتاب شدم زیر لگدش له
 شدم خاتون گریه میکرد جیغ میکشید پدرمو به روح پدرش قسم میداد ارباب
 سنگ بودمثل همیشه

_: با یک بی همه چیز با یک شیطان ریختی رو هم با یک بی پدر و مادر
 خوابیدی تا ابروی منو جلو برادرم ببری تا برادرزاده امو خورد کنی اره
 اون موقع حتی یادم میرفت باید درد بکشم چرا رحیم از من دفاع نمیکرد من
 کی با اون هم خواب شده بودم من خدا
 ملیحه انگار از ارباب از رحم ارباب نا امید شد که رفتو به پای رحیم بی پدر
 ومادرافتادالتماسش میکرد نجاتم بده

رحیم انگار روح تو تنش نبود من داشتم رو موکت های نخ نمای خونه اش که بوی نم و نا میداد چون میدادم

چی شد رحیم تو که نگرانم بودی تو که میخواستی فراریم بدی الان مهم نیست دارم میمیرم رحیم نکنه تو اصلا قلب نداری نکنه انقد از من بدت میاد رحیم خوشحالی ببین

اون صورتی که کسی نمیتونست نگاش کنه و تحسین نکنه زیر پای ارباب داره له میشه دلت به رحم نیاد رحیم نجاتم نمیدی راستی کی این اسموبرات گذاشته رحیم، حیم..ارزو

دارم بازم گر مای وجود تو حس کنم درد دارم رحیم کاش بمیرم خانم جانم حتی برا کنجکاوای هم نیومدلم برا ملیحه میسوزه کاش میتونستم بهش بگم انقد گریه نمی‌میرم سخت جونم ملیحه من نمی‌میرم
_ ارباب اشتباه از من بود من به زور با خانم خوابیدم

چی گفتمی رحیم تو که بدترش کردی! من کی با تو خوابیدم اخه!؟

_ تو به چه حقی اینکارو کردی بد کردم از تو بیابونو جنگل جمعیت کردم نمک نشناس رفتی با دخترم خوابیدی

خاتون اصلا حرف نمیزد گریه هم نمیکرد انگار با چشمای باز بیهوش شده بود.

حالا نوبت رحیم بوداشد مجازات کمربند مهتری ارباب شبیه همون کمربندی که رحیم به تن خسته مردم میزد رحیم حتی ناله نمیکرد

_: اید پای غلطی که کردی و استی فهمیدی؟ باید باهاش ازدواج کنی و از این دهات ببریش نمی خوام دیگه چشمم به این بی همه چیز بیفته این دختر من نیست با خودته باهاش چکار میکنی

همین

میخواستی به کجا برسی رحیم منکه میدونستم اهمیت ندارم براشون میدونستم تو باز خواستی بهم طعنه بزنی

حتی نکرد فکر کنه نداشت دو ساعت بگذره چه زود معامله رو جوش دادی ارباب یک ذره زود نبود برای راحت شدن از دست ته تغاریت

خانم جان کجاست اون عطوفت مادرانت کجاست؟ چی شد چکار کردم اینجوری ازم بریدی

خاتون تو چرا چیزی نمیگی من نجس نیستم خاتون تموم گ*ن*ا*ه*م یک خوابه اونم نه با رحیم تو خونه رحیم مگه نگفتی هیچکس از من پاکتر نیست

روز عقدم با رحیم هیچوقت یادم نمیره روزی که پدر منو برای همیشه به رحیم بخشید مثل برده زر خریدبازم خانم جان نبودملیحه هم نبوداما اومدبدون اینکه بهم نگاه کنه به رحیم گفت که خوشحاله شیطان از دهات دور میشه من نفهمیدم از اینکه منم از این دهات دور میشم خوشحاله یا نه

از رحیم میترسم از بی پناهییم میترسم خدیا من فقط تو رو دارم از بی تو بودن میترسم وقتی کنار رحیم راه میومدم اهالی همونایی که بارها به خاطرشون از رحیم سیلی خورده بودم با صدای بلند بهم فحش میدادن بعضیا میگفتن

میدونستن من دختر خوبی نیستم حتی بعضیا دلشون برای اربابشون میسوخت
نگفتم حتی به خودمم نگفتم

که چقد اضافیم به پدرم گفتم من بی گ*ن*ا*ه*م*م* برام قابله بیاره تا ببینه حکم
بی گ*ن*ا*ه*م*م* و اما ارباب گفت که قابله زن دهن لقیه این طوری خوب
شد پدر؟ منو با همون لبا سای تنم لبا سای خونی تنم به عقد مردی در آوردین
که قلب نداره

خودم خواستم آره این کفاره رویاهامه با رحیم
نخواستم بهش تحمیل شم .

نخواستم غرورم و اعتبارم از بین بره من میخواستم رحیم با قدرت بدست بیارم
با قلبم عاشقش کنم نه ایجوری برده واربا کلی انگ رو پیشونی
اشک تو چشمام جوشید زار زار مردم تموم شدم از ده از زادگاهم. از ملک پدری
وقتی اومدم بیرون. یسنا بیخیال و رویایی مرد
_: بسه دیگه خستم کردی

اشکامم باهام لج کرده بودن هر کاری میکردم قایمشون کنم نمیشدیشتر
خودشونو نشون میدادن میترسیدم از لبریز شدن صبر رحیم. باید مواظب
میبودم. اگه تنهام بذاره

من چکار کنم.. خنده داره از کتکاش نمیترسم. از این بی پناهی میترسم
کنارش بی صدا راه میومدم نمیدونم چقد راه اومدیم فقط میدونم دیگه چشمام
جاییو نمیدیدسرم گیج میرفت قبل از اینکه بتونم دستمو جایی بند کنم افتادم
رو زمین

رحیم جلو تر از من راه میرفت با کلی عجله برگشت به طرفم نپرسید چی شده
حالمو نپرسید من خسته رو به تن کشیدنگاش کردم بدون اشک تو چشمام
نگاه کردچشماش ترسیده بودتم تو دستاش میلرزید

من به خودش فشار میداد تا نلرزم تا بدنم تتونه بلرزه سرمو گذا شتم رو سینه
اش حالا که اینه اغوش حلالم بود دلم برای خونه ای برای تموم داشته هام
تنگ شد حس بدی بود حس تهایی حس دلتنگی دلتنگ بودم. خنده دار بود
ولی حتی دلم فشرده شد از از اینکه دیگه دختر ارباب نیستم با قساوت تموم به
این فکر کردم که نکنه نحسی رحیم تو شب یلدا دامنمو گرفت که اینطور بی
ابرو و بی خانواده شدم

اما تقصیر خودم بودرحیم نگفت برم پیشش رحیم نگفت نگراناش باشم من
خودم مقصر بودم من خودم گ*ن*ه* کردم باعث در به دری دوباره رحیمم
منم

خدانکنه بخواد ازم انتقام بگیره اعتراف میکنم که میترسم تنم دیگه تحمل کتک
نداره خدایا منو ببر پیش خودت مرگم بسون خدا کاش میشد من نباشم کاش
میشد

نبودم. سرم فشار دادم به سینه رحیم، رحیم منواز خودش جدا کردنمیخواستتم
دوباره بغض کردم اما انگار فقط میخواست ببینه دوباره چشمای سبز وحشیم
بارونی نباشه

_- کجا میریم رحیم

_- من از بی کسی میترسم رحیم

_- گفتم در و برم نباش خودت خیره سری کردی خودت باعث شدی گفتم

نحسیم میگیرتت خودت خانم مارپل شدی حالا بکش

_- من

_- تو یه علف بچه میخواستی چیو ثابت کنی هان خوب شد الان داری تو

دستای شیطان سگ لوزه میزنی اره

..-

_- آخه احمق فداکار نفهمیدی من از جنس اهالی نیستم ادای ادمای مهربونو

شجاعو در آوردن همینه دیگه

زدم زیر گری این روزا لبم دیگه کش نمیومد.

_- گریه نکن

میون گریه هام بهش گفتم سرده

همون بلوز رنگ و رفته ا شو در آوردو بدون حرف تنم کردم چقدر لبا سش برام

بزرگ بود تو ب*غ*لش خوابم برم هر بار که چشممامو باز میکردم میدیم

چشمماش بازه زل زده به صورتم

اولین صبح زندگ مشترکمون شروع شد انگار رحیم رو همون یه تیکه سیمان

کنار زمین کشاورزی خوابش بردیک حسی بودیک حسی که نمیدونم اسمشو

چی میتونم بذارم هرحسی بود وادارم کرد تو صورت زبر رحیم ب*و*س*ه

*ا*ی کوتاه بزمن

هنوزم نمیدونم میخواد باهام چیکار کنه هنوزم نمیدونم قراره کجا ببرتم فقط به
حسی بهم میگه شاید ازم متنفر باشه ولی تنهام نمیداره فکر کنم دلش نیاد به
دختر 17-18 ساله رو ول کنه ب امون خدا

منو برد به یکی از شهرهای اطراف از همون اول که پا گذاشتم حس ناامنی و
غریبی بهم دست داده یه جور خاص نگامون میکردن البته لباسای کثیف
و دست و صورت کثیفتر مون

ابهت گداها رو بهمون میداد برخلاف من رحیم انگار اصلا نگاه های ترحم
امیز بقیه براش سخت نبود همون نگاه خشمگین و البته ترسناکش رو صورتش
بود از چند نفر راجع به اجاره خونه پرسیده بود و اونا هم با دیدن وضعیتمون
خونه حاجی بزازیو بهمون معرفی کردن

همین که چشمم به خونه افتاد انگار برای چندمین بار دنیا اوار شد روم یک
حیاط نه چندان بزرگ که دور تادورش خونه به صورت اتاق اتاق بود وسط
حیاط یه حوض کثیف

که ابش به سبزی میزد چند تا خانم یه پارچه پهن کرده بودن داشتن باهم حرف
میزدن و میخندیدن چند تا مرغم وسط حیاط ولو بود اتاقی که قرار بود به ما
اجاره بدن بالای یکی از اتاقا بود که پله های اهنی داشت صاحبخونه داشت از
مزایای خونه تعریف میکرده. میگفت مستاجر قبلی خونه یه مرد تنها بوده که
شب میخوابه و دیگه بلند نمیشه.. چون کس و کاری نداشته ما میتونیم از
وسایلش استفاده کنیم

اون مرد نمیدونست که من دختر اربابم من یه روزی دورم پر بود از خدمتکار و کلفت به لباس الانم نگاه کرد و فکر کرد از اینکه میداره از وسایل یه مرده استفاده کنیم داره بهمون لطف میکنه چه میدونست دور من پر بود از وسایلی که خودمم گاهی کاربرد شو نمیدونستم صندوقم پر بود از لباسای نپوشیده که خانم جانم از سفرهاش برام میاورد

رحیم مثل همیشه ساکت بودکاش میدونستی رحیم که خسته شدم کاش میدونستی که چقد پشیمونم کاش میدونستی رحیم با تموم وجودش تن خستمو به آغوش کشید حس کردم درسته لبخند به لب اش نیومه اما از نگرانیم لذت برده

_-:نزن رحیم تو رو خدا نزن رحیم چرا میزنی!؟

_-: ساکت آشغال همتون مثل همید ساکت شوانقد میزمنت بمیری با اون پسره حرف زدی فک کردی من چون بی پدرومادرهستم باید سرمو گول بمالی نه خانم اینطوری نیست کورخوندی

_-:رحیم چی میگی آخ نزن رحیم

همینطوری میرفتم عقب ،عقب تنم تحمل ضربات دستشو نداشت اونم میومد جلوبه صورتم کاری نداشت با گریه التماس میکردم نمیدونستم چی شده میدونستم همش زیر سر این زهرا بلنده اس اون بود که چشمش دنبال رحیمه و همیشه راپورتهای غلط میده پسر ممد اقا نجار چند هفته پیش منو از رحیم خواستگاری کرده بود طفلک نمیدونست رحیم شوهرمه همون شده بود شکنجه من .

_- ساکت شو خودتو به اون راه نزن کثافت من میدونستم تو هم مثل بقیه ای

من میدونستم فک میکنی من احمقم اره

_- به خدا اشتباه میکنی دروغه رحیم من فقط تو رو دوست

نداشت، نداشت جمله ام کامل شه زد تو دهنم

_- ساکت شو فکر میکنی من خرم تو با این قیافه با اون همه دبدبه و کبکبه

عاشق رحیم بی پدرومادر شدی؟ ساکت شو حالم از همتون به هم میخوره

ساکت شو

...

_- من احمق نباید، نباید...

_- نباید چی رحیم؟

_- دیگه نمیخوام صداتو بشنوم

من تو اون لحظه کنج دیوار با یک مرد یک مرد که هم بی حسه و هم سنگدل با

غرور شکسته. چکار میتونستم بکنم من همش 17 سالم بودهیچی از سیاست

بلد نبودم، نمیدونستم

مگر چیه الان رحیم تنها کسی بود که داشتم اما همونم دیگه ندارم حس بدی

بودتیمت از هر نوعش بده چه به حق چه ناحق زهرا بلنده چی میخواست از

زندگی من از شکستن من جلو رحیم چی عایدش میشد چقد بی رحمن بنده

هات خدا کجا گذاشتی اونهمه

مهربونیو تو وجودشون که نمیتونن پیداش کنن هان؟

براش شام درست کرده بودم میدونستم نباید هیچی بگم کل بدنم درد میکرد از رحیم متنفر نیستم از خودم متنفرم با اون همه حماقت

که چقد دلم می خواد زمان به عقب برگرده دیگه من نگران تو نشم رحیم من تو اتاقی که یک نفر توش مرده نیام من میترسم من از و سایل یک مرده استفاده نمیکنم

اتاقمون یا همون خونمون یک اتاق 9متری بود که وسطش یه موکت سوخته پهن بودیک پیک نیک و یک تابه با دو تا لیوان که شیشه اش کدر شده بود گوشه اتاق خودنمایی میکرد

عارم میومد رو موکت بشینم خسته بودم ظهر با رحیم تو یک قهوه خونه نیمرو خورده بودیم الان دلم میخواست فقط بخوابم اما نه اینجارحیم بی خیال من درازکشیده بودساعدهش رو چشماش بودفکر کنم خواب بود

خدایا غلط کردم منو برگردون کاری کن دل خانم جانم برام تنگ شه بهونه امو بگیره پدرم مجبور شه دنبالم برگرده من دختر اربابم چه جوری با اینا که معلوم نیس کین و چکاره هم خونه با شم بازم گریه ام گرفته بودهنوز اولین قطره کامل از گونه ام پایین نیومده بود که رحیمم صداس در او مد. بازم امر کرد که گریه نکنم دلم به چی خوش باشه اخه

دیگه حرفی نزدیم نه من نه اون همونطور نشسته خوابم برد از خواب که بیدار شدم هنوز گیج بودم چند ثانیه نفهمیدم کجام اماتو حصارداستاش بودم سرم رو رو بازوش بودو تقریبا تو حصار اغوش مردونش گم بودم با اینکه دوست نداشتم رو این موکت بخوابم اما اغوش رحیمو با هیچ

چیزی عوض نمیکردم خواب بود چقدر تو خواب بی دفاع به نظر میومد یک
تکون ناخواسته خوردم که باعث شد حصار دستاش محکم تر شه، و من باز در
حصار اغوش بی رحم ترین ادم دنیا به خواب رفتم

اشتهام به طور ناباوری کم شده بود حال حساسی بد بود. از همه جای این اتاق
بدم میومد رحیم دو روزی بود که کارگر یک اهنگری شده بود میدیدم چقدر
خسته اش اما بازم با غذا نخوردنم با نخوابیدنم رو اعصابش راه میرفتم معصبی
شده بودا ما کتکم نمیزدند میدونم چرا حس میکردم دلش به شدت برام
میسوزه. منم میدیدم از کتک خبری نیست هی خودمو لوس میکنم

هنوز دو هفته هم از اومدن به این خونه نمیگذره اما من به شدت احساس
افسردگی میکنم. زنای همسایمون با اینکه خیلی از من بزرگتر بودن هی
میخواستن بیان طرف منو و به قول رحیم از کارم سر در بیارن اما رحیم دوست
نداشت باهاشون ارتباط برقرار کنم.. اونقدر این حرفو محکم گفته بود که من
نتونستم مثل همیشه مخالفت کنم

اصلا با هام حرف نمیزد منم عین دیونه ها وقتی نبود با خودم حرف
میزدم.. میخندیدم از خدا گله میکردم
مثل همیشه به گوشه نشسته بودمو داشتم با چشمای بسته به رویاهام فک
میکردم که اومد

_: پاشو ببین از این خوشت میاد

یک گلیم خیلی قشنگ لاکمی رنگ خریدم بودگلای ریز صورتی روش داشت
فکر کنم 6متری بود اونقد هیجان زده شدم که دستمو اویزون کردم به گردنش
تا همقد شیم یه ب*و*س*گنده از لپش گرفتم
_عاشقتم رحیم وای الان اینجارو مرتب میکنم فرشو پهن کنیم. وای خیلی
خوشگله

در برابر اینهمه حس من هیچی نداشت. شایدم هنوز
اونروز تموم کف اتافو جارو کردم از زری خانم همسایمون دستمال کهنه
گرفتمو تا تونستم ساییدم رحیم فرشو که پهن کرد حس کردم اتاقمون خونمون
قشنگترین شده

نمیدونستم، نمیدونستم رحیم که برای او ستاش ساعتی کار میکرده تا یکسال
باید 2ساعت مجانی کار کنه، نفهمیدم رحیم مغرور من به خاطر من مجبور
به روزدن به اوستاش شده تموم شادی من به این بود که دو دست پیراهن
خریدمو کل وسایل اون مرده از خونم رفت بیرون
تا تونستم اونشب صورت رحیمو گلگون کردم هیچ اعتراضی نمیکرد روی
خوشم نشون نمیدادا

خیلی زود خوابش برده بودمن اصلا خوابم نمیبرد چشمم به پنجره بود که حس
کردم یکی پشت پنجره اس

اولش فک کردم شاید خیال برم داشت اما نه واقعا مثل اینکه بود
سرمو بردم زیر گوش رحیم دلم نمیومد بیدارش کنم اما میترسیدم خوابم بیره
اون سایه بیاد کلک هر دومونو بکنه _:رحیم...رحیم. پاشورحیم
چشماشو باز کرد

رحیم یکی پشت شیشه اش داره مارو نگاه میکنه من میترسم رحیم

_کی؟ کوش

_من میترسم اوناهاش

_نمیخواه بترسی من میرم بینم این توله کیه تو نمیخواه بیرون بیایا

_نه منم میام تنهایی که همیشه بری یک موقع خدایی نکرده بلا ملا سرت

میارن

_همین که گفتم

رحیم رفت بیرون تو یک لحظه کلی سر و صدا بلند شد

از مادر بزرگم حمد و سوره یاد گرفته بودم که خوندم اما بعدش به فارسی به

خدا گفتم رحیمو نجات بده اونقدر گریه کردم که رحیم برگشت زیاد زخمی

نشده بود. فقط وقتی منو دید مٹ بمب منفجر شد

_مگه بهت نگفتم نباید گریه کنی د..لا مصب همش توپه با من لج کنی

هیچی نگفتم فقط خودمو شلاقی پرتاب کردم سمتش دستمو دور کمرش

حلقه کردم دست اونم گرچه با تاخیر اما بالاخره دورم حلقه شدو سرمو در

اغوش گرفت

_هیچی نشد فردا کل شیشه رو کاغذ میزنم

چقد محتاج شنیدن یک حرف اروم ازش بودم

اون شب با اینکه از نظر عاطفی هیچ اتفاقی نیفتاد اونشب حس کردم

یک هفته از زمانی که پدرم رحیم رو صدا کرده تا باهاش حرف بزنه میگذره

ولی هنوز که هنوزه رحیم پیداش نشده

باید دست به کار شدم دلم داره مثل سیر و سرکه میجوشه نکنه بلایی سرش
آورده باشن نکنه تو این سن و سال بیوه شده باشم خدایا یک گوسفند نذر
میکنم پیدانشه، نمیدونم چی میخوام

صدای سالار که داره از تو محوطه صدام میکنه تو گوشم میپیچه چه خوبه که
اونو دارم

_-: چی شده سالار؟

_-: ببین ما باید بریم خودمون رحیمو پیداش کنیم معلوم نیست چه بلایی سرش
آوردن که اینطوری آب

شده رفته تو زمین

_-: یعنی چی بریم پیداش کنیم بیاد طلاق منو بده

_-: نه تو که نمیتونی تا آخر عمرت اینجا بمونی پدرتم دست رو دست نمیداره
بالاخره یه راهی پیدا میکنه بتونه بدون رحیمم طلاق تو بگیره

_-: یعنی من فرار کنم من چه جور یه باهات پیام

سرسو خاروند یک هپلی با مه بودبا اون لپای سرخش که اصلا به اندام نحیفش
نمیاد

_-: کجایی خانم؟

_-: انقد خانم خانم نکن.

_-: باشه عصبانی نشو... ترسناک میشی

-...

_-: من خودم میرم دنبالش شده کل اون ده زیر و رو کنم پیداش میکنم

-...

به جای گریه دعا کن انقد گریه نکن خدا حواسش بهت هست
 دلم میخواد گریه کنم حالا که رحیم نیست اصلا دوست دارم گریه کنم اونقد
 گریه کنم که دماق کوچولو بشه انداره کدو که چشمام دیگه خوش رنگ نباشه
 دیگه سبز نباشه دیگه وحشی نباشه دیگه کسی نیگام نکنه من مال رحیمم حتی
 اگه منو دوست نداشته باشه من پای شوهرم واسادم

کامرانو دیدم اون نسبت به سام مهربون تر و دلرحم تر بود مثل سام تکان شتری
 نداشت

_: سلام پسر عمو

جوابمو نداد اونکه دنبال یک گوشه چشم از من بود جوابمو نداد
 _: حتی اگه جوابمو ندی هم بازم من دختر عمومت بازم باید در عذاب باشی از
 این دختر عموی

نذاشت کامران با اون همه ازا ستگی و وقار دست رو دختر عموی بی ابروش
 بلند کرد

_: آره بزن... بزن دلت خنک شه... برات سخته رحیم بی همه چیز رو به تو و
 اون پسر عموی بی مصرفم ترجیح دادم ارباب که زد تو هم بزن تو فقط ادعای
 عشق و عاشقی داشتی

رفت داشت میرفت تا با نادیده گرفتم خوردم کنه پشتش راه افتادم میفهمیدم
بی قرار و عصبی شده میفهمیدم کلافه اس چقد دلم خنک میشد با برگشت
یهویش غافلگیرم کرد لبخند رو لبمو دید

_: آره بخند باید بخندی.. ابروی خونواده رو بردی دل منو شکستی غرور پدرتو
له کردی تو با این شاهکارات نخندی کی بخنده بخند...

_: من عاشق تو نبودم تو که عاشقم بودی چرا حامیم نشدی هان چرا گذاشتی
با اون فضاخت به عقد رحیم در پیام چرا پشتم نبودی حیم شرف داشت به تو
بی غیرت دختر

عموت بده خرابه تو مگه یک زمانی دوستم نداشتی چطور راضی شدی منو به
رحیم به قول خودتون بی رحم بسپارید

دیگه حرف نمیزدم جیغ میکشیدم دوباره یادم اومد اون روزا رو یادم اومد
_: چرا نگفتی رحیم باهش چکار میکنه تو عاشق نبودى اره من بد من خراب
چرا گذاشتش پدرم منو برگردونه. زندگیم تازه داشت اروم میشد چرا خرابش
کردین هان بگومیخوان

منو بدن به پیر مرد

_: ساکت شو صداتو ببر...

کامران جنتلمن ما داشت منو میزد با لگد افتاد به جونم مدام با فریاد میخواست
دیگه حرف نزنم

_: کجا بودی هان موقع حکم بریدن پدرم کجا بودی منو حتی به قابله هم
نشون ندادن حالم ازت بهم میخوره بدون اگه ، گه طلاقمو بگیرین خودمو
میکشم، میدونی

که اون موقع کمر پدرم واقعا میشکته

دیگه نای حرف زدن نداشتم من از دختر ارباب بودن فقط اسمشو داشتم با چند تا خدمتکار دلم میخواد رعیت زاده باشم نه همسر رحیم باشم کجای رحیم که زنت زیر

مشت و لگد یه مرد دیگه داره جون میده

او مدن بالاخره چند نفر او مدن منو از روزمین جمع کنن

میدونم بی رحمانه با کامران حرف زدم، توقع بی جا داشتم ازش اما اون میتونست پدرمو از تصمیمش منصرف کنه ته دلم یک حس بدی داشتم، حس نخواسته شدن از طرف

رحیم

اما حامی من فقط رحیم بود اون بود که بهم حس وجود میداد یادش بخیر وقتی براش حافظ میخوندمو اون با اینکه مطمئن بودم هیچی نفهمیده گوش میکرد از مدرسه براش

تعرف میکردم اون بدون اظهار نظر با نگاهش منو تشویق به حرف زدن میکرد همه دختر دوست دارن حمایت شن از طرف یک جنس مخالف این حمایت به دختر اعتماد به نفس میده بهش وجود میده رحیم با اینکه دوستم نداشتم اما حامی خوبی برام بود. با

خودم عهد بستم اگه منو نخواست منم این زندگیو نخوام. کسی جز رحیم برام نمونه

چند تقه به در خورد و کامران بدون اجازه وارد شد

_-: با پدرت حرف میزنم اما قبلش باید مطمئن شوم اون عوضی تو رو
میخوادبعدهش میذارم بریو دیگه نبینمت. کاش میتونستم نفرینت کنم اما ادم
عزیزشو نفرین نمیکنه لیاقتت
همون استغفر...

_-: مرسی کامی

رفت همین میدونستم میتونه میدونستم فقط باید رحیمو پیدا میکردمو همه
چی تموم بود

امروز کامران اومدو گفت که با پدرم حرف زده

پدرم قبول کرده رحیم برگرده و تنها شرطش اینه که اینجا زندگی کنیم اون موقع
که اینا رو داشت میگفت کلی خوشحال

شدم اما الان فقط میترسم پدرم همچین ادمی نیست که به راحتی منو رحیمو
ببخشه دلم مدام گواهی بد میده از طرفیم دلم برا شوهرم یک ذره شده

خدایا خودمو رحیمو به تو میسپارم.. خودت کمکمون کن دو روزه که سالار
رفته دنبالش برگرده هنوزم پیداش نکرده بهش گفتم حتما از زری بلنده و زهرا

پرسه نمیدونم

خدایا چرا دلم اینهمه شور میزنه

_-: کی میرسیم پس

_-: صبر کن هر دو دقیقه میپرسی تا ده دقیقه دیگه میرسیم. اروم باش

دل تو دلم نبودداشتم سخته می‌کردم بالاخره سالار تونست از زیر زبون زری
 بلند حرف بکشه تا چوب زده بودن تو سر رحیم وقتی داشته دنبال من میومده
 رحیم من مشاعره اشو از دست داده. میترسم خداا چرا اینقدر این راه طولانیه
 _: یسنا اروم باش سعی کن اروم باشی شاید تو رو نشناسه

نمیفهمن چقدر سخته خداخودت رحم کن به من به رحیم یتیم من مگه
 نمیگی خودت موظب یتیمایی پس ازت میخوام خدایا مواظب رحیمم باش یا
 اما مزاده قاسم میدونم

تا حالا هر چی نذر کردم ادا نکردم اما بهت قول میدم یک گو سفند بکشم بدم
 به بدبخت بیچاره ها
 _: رسیدیم

هر چی نگاه میکنم اثری از خونه نیست اینجا رو میشناسم دور از خونه منو
 رحیم اما یه بار دیده بودم اینجا رو. یک مخروبه بود جلوش پر از علف های
 بلند مردم

اشغالاشونو ولو کرده بودن اونجا خشک شده بودم مات نه اشک داشتم نه گریه
 _: یسنا لطفا اروم باش میخوای برگردیم

جوابشو ندادم اونم خل وضع بوداچه اینهمه راه اومدم که برگردم رفتیم تو رحیم
 روز زمین گوشه دیوار کز کرده بودانگار از اومدن ما ترسیده بود وحشت از سر و
 روش میباید

اه چه هیبتی بهم زدی رحیم لباساش همون لباسای روز اخرموهای بلند شده بود و ته ریش مردونش جاشو به یک من ریش داده بوداومدن بالاخره مهمون ناخونده چشمام اومدن رفتم جلو

_: یسنا نرو امکان داره بهت اسپب بزنه

بی *گ*ن*ا*ه من چه جوری میخواد ا سیب بزنه؟ چون دیونه اس کتکم میزنه؟؟ مگه شماها کتک نمیزنین مگه پدرم کتکم نزد؟ هان

جلوش زانو زدم بی شتر خود شو جمع کردم مثل بیچه ای منتظر تنبیه با ترس نگام میکرد

_: منم رحیم منو نمیشناسی چکار کردی با خودت الهی فدات بشم قربونت برم

اصلا مهم نیست کامران و سالار دارن نگام میکنند من این مردو حتی تو این حال دوست دارم حتی حالا هم برام قدرتمند ترینه

_: باهام حرف نمیزنی نگام کن ببین بازم دارم گریه میکنم

دستاشو بزور ازم هم جدا کردم خودمو تو ب*غ*ش جا کردم نمیخواست ب*غ*لم کنه فقط با نگاهش کارامو زیر نظر میگرفت تو همون حال رومو کردم به کامران با ناباوری نگام کردهیچ قصدی از این نگاه نداشتم

_: میشه بری براش لباس بخری باید ببریمش مسافر خونه ای جایی .نمیخوام با این وضع بیاد بریم به روستا فقط سرشو تگون داد

تنش شل شدو من راحت کنارش اروم گرفتم انگار نمیترسید دیگه اما حرف هم نمیزد براش گفتم عجولانه تموم دلتنگیامو براش گفتم...مهم نیست که

نمیفهمه دارم در مورد چی باهش حرف میزنم مهم اینه بشنوه پیداش کردم
دیگه از دستش نمیدم نباید از دست بره من اونو به دنیا ترجیح میدم
نوازش گونه دست کشیدم تو صورتش چشمش بی قرار دنبال چشمم بودچه
معصوم بود معصومیتش دلمو به درد آورد میدونم میدوم خودمم مسبب
عذابشم نکنه وای نکنه پدرم بلایی سر پسرک معصوم من بیاره با این فکر
دوباره بغض کردم

اونم بغض داشت اینو از سیب گلوش فهمیدم رحیم منو بغض؟
لبمو گذاشتم رو پیشونیش لبم تشنه لب*ب*ش بود با لمس پیشونیش فقط
تشنه تر شد و سرم جلو کشیدم و اینبار طعم شیرین خیال... هلم دادپسم زدرد
داشت پس زده شدنم درد داشت

رفتیم مسافر خونه گلشن دو تا اتاق گرفتیم یک اتاق واسه منو رحیم اون یکیم
سالار و کامران

وقتی وارد اتاق شدم یه دور معده و رودم اومد بالا یه اتاق 20-15 گوشه اتاق
یک تخت یک نفره گذاشته بودن که نور و افتاب حساب رنگ و روی ملافه
اشور سیده بوده حسابی یک میز داغونم بدجوری خودنمایی میکرد و پارچ و
لیوان کدر و جرم گرفته اش به رخ میکشید رحیم رو تخت نشسته بود خیره به
کارم نگاه میکردنمیدونم چرا نمیتونستم باور کنم مجنون شده تو نگاهش پر از
دلخوری بود پر از خشم پر از تمسخرکنارش نشستمو دستشو گرفتم تو دستم

بی مقدمه بهش گفتم کنارشم تا اخرش گفتم دوسش دارم باور نکردمیدونم اما خودم سبک شدم کامی اومد تو اتاقمونو لبا سایبی که وا سه رحیم خریدو داد دستم

_- من دارم میرم حموم امدش کن اینم بشورم

_- خودم میبرمش

_- یعنی چی. نمیخوام بخورمش تحفه رو که

_- نمیخواد گفتم خودم میبرمش

با قهر و عصبانیت رفت دوست ندارم فردا که رحیم حالش خوب شد شرمنده اینا نباشه. رحیم من باید همیشه مغرور باشه

دستشو گرفتمو بردمش حموم اول از همه از مسافرخونه چی قیچی و تیغ گرفتم برای اصلاح صورتش بلد نبودم اما خوب اعتماد به نفسم همیشه بالاست ریشاشو تا حالا اینجوری سه تیغه نکرده بودچه ناز مامانی شده بود بچه ام دلم ضعف رفت براش حموم مسافر خونه مثل حموم نمره بودوقتی اقا ها دیدن من دارم رحیمو میبرن حموم

به حساب غیرت و غیرت بازی از اونجا رفتن بیرون. چند نفرن خواستن بشورنش که نذاشتم میدونم خودم میدونم که رحیم حداقل میتونه از کارای شخصیش بر بیاد اماوقتی میبینم اون حرفی نمیزنه حس میکنم توجه میخواد موهاشو با صابون حسابی شستم یک ذره موهاشو کوتاه کرده بودم البته میدونم حسابی خراب شده بود ولی بهتر از اون موقع بود که چی بوداون موقع مثل جنگلیا شده بودتشو لیف کشیدم خواستم لباسزیرشو در بیارم که نداشت منو

فرستاد بیرون حوله که نداشتیم با یک ملافه خشک کرد خودشو لباسا رو تنش
 کرد چقدر فرق کرده بود با اون موقع ها
 موهاشو بالای شونه کردم با محبت موهاشو
 شب باهام رو همون تخت زوار در رفته خوابیدیم حس کردم

دستایی که گونه هامو نوازش میداد
 فهمیدم تو این دنیای به این بزرگی همه ادما باید یک نفرو تو خلوت خودشون
 داشته باشن تا تلافی زخمای روحشون بشه باید یک حامی داشته باشن دوست
 داشته که به حرف نیست به مرامه به بودن
 من کامل نیستم رحیم کامل نیست اما ما برای همیم من به جای نداشته های
 رحیمو رحیم به جای داشته های من...

رحیم من پر از فداکاری بود. پر از محکم بودن برام حصار بود امنیت بود با
 اینکه گاهی سرم داد میکشیدبا اینکه حرصمو در میاوردبا اینکه زورگو بود اماقد
 یه دنیا دوستش داشتم

رحیم

شناختمش میسه اون دو تا چشمای وحشی نشنا سم نمیدونست نمیدونه
 چکار کرد با من با دلم. تو تموم این یک ماه سر ساعت میرفتم مدرسه دنبالش
 هر روزم بهم میگفتن که یسنای من نیومده مدرسه دوستاش مسخره ام میکردن
 ب ه دیونه معروف شدم من دیونه دوتا چشم وحشی شدم من اسیر نگاه جسور
 و معصومش شدم

تو تموم مدتی که زخم هست و بود تو خونه خودم حاضر بودم خار به چ شمام
 بره اما اون خم به ابرو نیاره بذار بگن من عقده ایم بگن تشنه محبتم اما آرامشی
 که تو تموم عمر 29-28 سالم نداشتم کنار این دخترک فضولو پر حرف دارم
 تموم سختی کارمو به جون میخریدم. از بدنم کار میکشیدمو به خودم وعده
 نوازش دستای کوچولو شو میدادم

الانم تو ما شین این پسره دیلاق کنار من خواب رفته منم چه شمامو بستم این
 احمقا فکر میکنن من دیونه شدم نمیدونن حتی آگه من مرده هم بودم با دیدن
 اشکای این خانم کوچولو زنده میشدم

سالار: اقا کامران برا چی ارباب خواسته یسنا برگرده بخشیدتش؟

منم کنجکاو بودم این پسره سالار با اینکه پشت لیش هنوز سبز نشده بود ولی
 معلومه خیلی حالیشه
 _: تو به این کارا کاری نداشته باش

سالار: یسنا معلومه این پسره رو خیلی دوست داره بین تو کنارش مثل بچه ها
 خوابه

غیرتی شدم این چرا دربارہ زن من اینجوری حرف زد؟ حیف که الان نمیتونم
 وگرنه حسابتو میرسیدم

_: نه بابا فکر میکنی بچه ای این یسنا مارمولکو من میشناسمش این
 میخواست پدرشو خرد کنه میخواست انتقام بگیره از پدرش
 _: نه آخه من ندیدم یسنا برا کسی اینجوری اشک بریزه

_:فیلمشده داره ادا میریزه فقط اینجوری میتونست جلو ارباب وایسه یسنا اصلا

قلب نداره از مردا متنفرچون از پدرش متنفره

_:چرا متنفره؟

_:دیگه اونش به تو مربوط نیست خیلی پاتو از گلیمت درازتر کردی

دیگه حرفی نزدن اما شک و تردیدو تو دلم انداختن از یسنا بدم اومدمنو بازیچه

کرده از ارباب انتقام بگیره میدونستم دو ستم نداره دختره احمق فکر میکنه من

خرم نمیدونه من کیم دیدی یک علف بچه منو گذاشته سر کار

نگاش کردم اصلا به قیافه معصومش نمیخوره اینقده دودره باشه چقده قشنگه

این رحیم خاک بر سرت کنن اخه این با این قیافه اسمونیش میاد تو رو دوست

داشته باشه اونم هیچکس نه رحیم بی پدرو مادر روگونه های مهتابیش لبها

خوش فرم قلوه اش د ماق کوچولوش ابرو های کمونش همه و همه خیلی

قشنگه انگار خدا حسابی هنرشو به رخ کشیده

گاهی واقعا تا حد جنون حرصم میده بدم میاد کسی تو کارام دخالت کنه اما

این فضول کوچولو عادتشه تو همه جا باشه و سرک بکشه چقد عصبانی میشدم

وقتی با اون چشماش ذل میزد تو چشمامواز اینو اون دفاع میکرداصلا اون

موقع ازش بدم میومدانگار چشماش بی فروغ میشدکجا بود کجا بود ببینه اون

موقع ها همین ادم

برای تفریح برای بازی برای خنده منو به باد کتک میگرفتن کجا بود بیاد از من

دفاع کنه کجا بود ببینه التماسای یک ریزه بچه رو برای یک لقمه نون اخرشم

مثل سگ جلوش پرت میکردن

من جای همه ادما تقاص دادم

چشم‌امو باز میکنم دوباره به صورت خواب رفتش نگاه میکنم نه هیچ وقت
ازش نمیتونم متنفر باشم فقط گاهی ازش عصبانی میشم
انگار خیرگی نگامو حس میکنه پلکاش تکون میخوره سریع خودمو جمع و
جور میکنم خودمو میزنم به خواب

خود شو میکشه بالا تر و اروم خیلی اروم با دستای کوچولو و نرمش صورتمو
نوازش میکنه دستش مثل دست بچه‌ها کوچولو و نرمه همون جا رو سینه‌امو
ب*و*س میکنه طاقت نیارم چشم‌امو باز میکنم تا ببینم بیدار شدم اروم
خیلی اروم میگه سردشه حلقه‌ی دستم بدون فرمان من دورش محکم تر
میشه. حکم به خودم میفشارمش خودمم به گرمای تنش احتیاج دارم
دوباره چشم‌اشو مبینده

کامران: یسنا پا شو خودتو جمع کن نزدیک دهاتیم زشته ببین کنار این بابا لم
دادی

_: ببین شوهرمه

_: حالا انقد شوهرم شوهرم نکن انگار با مسیو چیزی ازدواج کرده خوبه یک
بی پدرومادر بیشتر نیست تو ابرو نداری ما ابرو داریم
_: ساکت شو

بازم بغض کردنمیدونست هنوز نفهمید اشکاشو برای رحیم از شکنجه‌ام
بدتره. چشم‌اشو ازم میدزدید انگار نفسمو گرفته بودن احمقانه اس دوست ندارم
دلَم میخواد بمیرم اما اون اشک نریزه دست خودم نیست
_: گریه نکن

چشماش شد اندازه گردوهنوزم پر اب بودقبل از اینکه بتونه حرفی بزنه بی
مقدمه ممه‌رسکوت رو به لباش بستم

تا نتونه هیچی بگه هیجاننش بخوابه بازم اشک می ریخت خودشو ازم جدا
کردو با صدای بلند گریه میکرد

_: گریه کن بایدم گریه کنی این آشیه که خودت پختی خودتم باید داغ داغ
بخوریش

اگه یک روز به عمرم بمونه حساب این دیلاقو میر سم احمق جعلق فکر میکنه
یسنا به خاطر حرف اون بوده که گریه کرده

_: مگه نگفتم گریه نکن

انگار حرفامو چپکی میفهمید با نیروی بیشتری به گریه کردن ادامه میدادبا
اینکه از نگاهم میفهمیدن زیاد تو باغ نیستم اما ترسو ترس او مدن این دیو
دوسر که خودشو ساخته بودن تو نگاهشون دیدم یسنا دستمو گرفته بودمجبور
بودم حرف نزنم وگرنه بهش میگفتم دستو ول کنه. دوست نداشتم پشتش حرف
بزنم. دلم نمیخواد به زن پاک تر از برگ گلم انگ بی حیایی بززن نه اربابو دیدم
نه خانموچه بهتر

فقط اون زنیکه وراج ملیحه رو دیدم. انگار بابا شو من کشتم ارثشو هم کشیدم
بالاصلا اوقاتم تلخ میشه این وروره جادو رو میبینم

ملیحه: یسنا ناهار خوردی برات بیارم بیا تو اتاقت لباساتو عوض کن خیس
عرق شدی

_: آره الان میام

الان از اون موقع ها بود دلم میخواست کله یسنا بکنم میخواد بره تو اتاقش که چی بعد از اینهمه مدت باز میخواد ازم دور باشه. منو بگو چقد برای تنها شدن باهاس ذوقو شوق داشتم خانموای بمیری رحیم که انقد ساده ای. حق داره. طویله رحیم کجا و اتاق عیونی اون کجاتو ذهنم حسابی باهاس دعوا میکرده. خانمم انگار نه انگار از وقتی فهمید من دیونه نشدم حسابی اخماش براست ای که با اخم چقد خانم تر میشه

انگار نه انگار این همون کوچولوی لجبازه
تنهایی رفتم تو اتاقم دیگه از دستش عصبانی نیستم دوست دارم سریعتر بیاد و
مثل همیشه خودشو واسم لوس کنه
نیم ساعات سه ربع دیگه برگشت یک بشقابم دستش بودلباساشو عوض کرده
بودو لباس رنگ روشن پوشیده بود. اخماش هنوزم تو هم بود
محلش ندادم یعنی به روی خودم نیاوردم. همونطوری روزمین دراز کشیده
بودم

_:حیم بیا غذا بخوریم

_:نمیخورم

_:بیا دیگه من گشتمه

_:خودت بخور

نخورد تکیه اشو داد به دیوار. منم چشمامو بستم. تو دلم همش انگار داشتن
رخت میشتن. اعصابم حسابی خورد بود

از کار ارباب سر در نیاوردم حرفای کامرانم و قهر و اخم و تخم یسنا باعث شده بود حسایی عصبانی باشم

اومد کنارم کشیدمش سمت خودم دلم حسایی اغوششو میخواست ام دلخور بودمیدونستم برام مهم بوداما نمیدونم چرا برام سخت بود به نگاه یک دختر کوچولو جواب پس بدم. کلافه بود
_: شو بریم ناهار بخوریم چرا اونجا نخوردی

_: وست نداشتم بدون تو غذا بخورم غذامو اوردم با هم بخوریمش
فکر نکرده بودم به اینکه چرا یک بشقاب دستش بودمن چقد بدم.... لپمو گلگون کرد و داغ.. اومد رو پام نشست انگار زمین میخ داره که هیچ وقت خدا رو زمین نمیشینه. خدا میدونه چقد دل وحشیم خوشحال میشه وقتی همیشه اونو توب*غ*لم دارم.. خدا میدونه که قلبمو پر شادی میشه وقتی خود شو برام لوس میکنه. چقد لذت داره برام. شاید چیز پیشو پا افتاده ای باشه اما برای منه تشنه کلی وسوسه انگیزه

یک قاشق تو دهن خودش میذاشت یک قاشقم به من میدادهر وقتم میگفتم من سیر شدم اونم میگفت منم سیر شدم لجباز.
غذا مون که تموم شد تکیه امو دادم به دیوارو اونو سمت خودم کشیدمو هر دو مو خوابیدیم.

هنوز بهش نگفتم دلیل رل بازی کردنم چیه میدونم منتظره تا براش توضیح بدم.

اما چی بگم بهش بگم به پدرت اعتماد ندارم. بگم انقد از بی رحمی پدرت میدونم که مهربون شدنش برای غیر قابل باوره بگم میدونم اون نمیداره دخترش خونش تو اغوش کسی که حاصل یک شب گ*ن*ا*ه که از سگم نجس تره بمونه بگم خودمو زدم به موش مردگی تا محبتتو امتحان کنم اخر شم طاقت نیاورم بگم تو مسافر خونه وقتی داشتی مهر سکوت رو به لبام میدوختی پست زدم چون حریص داشتنت بودمو میدونستم طاقت نمیارمو خودمو لو میدم.

باید بیرمش باید باهاش فرار کنم باید از اینجا بیرمش باید از ارباب دورش کنم.

اون شب از غذا خبری نبود پسنا کلی اصرار کرد که بره تو اتاق خودش و غذاشو مثل ظهر برداره بیاره هر چی بهش گفتم نه به گوشش نمیرفت اخرشم کار خود شو کردم از دست این دختر واقعا دیونه نشم شانس اوردم. چقد لجبازه زودتر از اونچه انتظار میکشیدم اومده چیچیم دستش نبودنه عصبانی شدم نه ناراحت. بهتر شد خودش غذاشو خورد از بخواد برام بزور غذا بیاره متنفر بودم. تا چشمش به چشمم افتاد لب برچید

_: گفتن حق بیرون بردن غذا رو نداری همینجا بخور منم نخوردم

_: چرا نخوردی من عادت دارم الانم اصلا گرسنه نیستم برو بخور بیا..

_: نه

_: این بچه بازی چیه از خودت در میاری اخه مگه یک روز دو روزه. عاقلانه

رفتار کن پسنا

بغض کرد. انگار نمیشد این یک روز کامل چشماش اشکی نشه حتما میدونست با دیدن اشکاش کوتاه میام. داره استفاده میکنه تقصیر منه نباید از اول ضعف نشون میدادم. اما نمیتونم نمیتونم قلبم فشرده میشه

_ : من بدون تو غذا نمیخورم. اگه تو گشنه ات با شه من دلم میخواد گشگش بکشم

طفلك بی گ*ن*ا*ه من یک نفر نیست بهش بگه من عادت دارم. شکمم به خالی بودن عادت داره. اما تو چی؟!

انگار ارباب همین اول کاری دستمو خونده و میخواد ادا دارم کنه خودمو سالم نشون بدم. میدونه با این وضعم نه میتونم کار کنم نه دزدی

د ستامو بر اش که بلا تکلیف هنوز واساده بود باز کردم انگار ل*ب*اش آتیش داشت که رو گردنم مهر میشد مردد بودنمو یادم میاره اما با قدرت سرکوبش میکنم برای خانم کوچولوی من زن شدن زوده درسته یسنا الان بهم محرمه اما زوده. خیلی زوده

چشمامو میندمو سعی میکنم به خودم مسلط شم غذا نخوردن یسنا ازارم میده. چون شکمش خالی بود خیلی زود به خواب رفت هر وقت به صورتش معصومش تو خواب نگاه میکنم

عذاب میکشم یک جور عذاب وجدان من گ*ن*ا*ه*ک*ار که حتی وقتی تازه متولد شده بود گ*ن*ا*ه*ک*ار* و نفرین شده بودم صاحب این همه زیباییو پاکیم اما خیلی زود به یک لحظه نداشتنش فکر میکنم سریع با خودم زمزمه

میکنم این فرشته کوچولو مرهم تموم زخم های روحمه مگه میتونم دل بکنم
ازش

وقتی جلو مدرسه اش با دو ستاش می خندید دیونه میشدم از اینکه کسیو جز
من با خنده هاش سیراب کنه وقتی با اون دخترای عوضی حرف میزد میترسیدم
بهش بگن که من سنخیتی باهاش ندارم اون دیگه منو نخوادناخواسته ازارش
دادم. گاهی هم با فکر که دعواش کنم تا بیاد طرفم تا بیاد تو اغوشمو سعی کنه
اروم کنه که با اون دستای نرمش رو صورتم بکشه و من دوباره و چند باره
طعم شیرین نوازش مزه مزه کنم آروم خم شدمو رو لپشوگلگون کردم
باید یک چیز برای خوردن پیدا کنم مگر اینکه رحیم مرده باشه زنش نفسش با
شکم گرسنه تا صبح سرکنه

اولش خواستم برم مطبخ اما بعدش فهمیدم اونجا به عنوان تله اس رفتم تو
باغویو تابسونی چیدم... سعی میکردم از هر درخت یکی دو تا بیشتر نچینم
تا لونرم

میوه هارو تو اب جوی که از وسط باغ میگذشت شستمو بردم تو اتاق

_: سناخانم پاشو، پشو بهت میگم برات غذا اوردم

سریع بلند شد. میوه ها رو که تو دستم دید با چشمای گرد شده نگام کرد. این
فسقل بچه تا امشب منو دیونه نکنه دس بردار نیست

رو پام نشست منم با چاقو ضامن دارم که از قبل تو اتاقم بود یک هلو که ظاهرا
نر سیده بود برایش پوس گرفتم با لذت به خوردنش تماشا کردم از چهره فشرده
شدش معلوم بود حسایی تلخه نمیخواد به رو خودش بیاره. چقد دوست داشتم
بدون عذاب وجدان

مثل همه مردای دیگه هلو از دستش بگیرمو تا خودازعشق براش بگم
 سریع یک سیب براش پوست کندمو هلو تو یک حرکت از دستش قاپیدم
 _: خودتم بخور

_: ت که گفتم من گشتم نیس

_: پس منم دیگه نمیخوردم

یک چش غره بهش رفتم که به رو خودش نیاورداون موقع ها چه ابهتی داشتی
 رحیم الان که اصلا این ادم حسابت نمیکنه همون هلو گاز زده یسنا رو خوردم
 اونم با یک نگاه پیروز مندانه نگام کرد

اون شب تا صبح نقشه فرار کشیدم قبل از اینکه سکوتمو مجبور باشم بشکنم
 باید از اینجا بریم. میدونم میشناسم اربابو دیر یا زود از سکوتش خسته میشه و
 از یسنا برای به زانو در آوردن من استفاده میکنه

از بی رحمیاش خبر دارم میدونم هیچ ابایی از هیچ کاری نداره چه کار کنم
 خدایک راهی جلو پام بذار اوس کریم نه به

خاطر من رو سیاه به خاطر این کوچولومن دیگه هیچی ازت نمیخوام. باید از
 یک جایی یک ذره پول جور کنم... بدون پول که همیشه فرار کرد

از صبح که ملیحه اومده دنبالش تا حالا که غروبم شده هنوز نیومدلم خیلی
 شور میزنه دلواپسشتم چکار کنم میدونستم اصلا ارباب همین دو هفته رو هم
 که ما اینجا

طاقت آورده خلیله. نکنه بلایی سرش بیارن نکنه دوباره ارباب بزنتش اگه دست کسی به

تن زن من بخوره جفت دستاشو قلم میکن

کلافه ام یاد اون موقع افتادم که خودم راپورتشو به ارباب داده بودم همون موقع که پشت طویله گیر کرده بودچقد اون موقع ازش حرصی بودم. اگه میفتاد تو انبار

پشت طویله مردنش حتمی. بودمیخواستم ارباب درس درد داری بهش بده تا دیگه جرات نکنه پاشو اونجا بذاره چقد وقتی داشت اونطوری بیرحمانه میزدتش ناراحت بودم انگار

تموم تنم درد میکرد چقدر با بغض گفته بود ب*غ*ش کنم نمیخواستم آغوششو نمیخواستم نمیخواستم عادت کنم اسیر شم میخواستم سنگ بمونم. پر خشم بمونم..

اگه بلایی سرش بیارن کل دها تو با خاک یکسان میکنم رد اشک تو چشمش ببینم من میدونم و اربابو کل خاندانش نکنه، نکنه ارباب بلای اونجوری سرش نه خفه شو رحیم ببند گاله رومگه میتونه. اون پدرشه خودمو میکشم اگه زنم الوده شه خودمو میکشم

او مدبا نگاهی بی تفاوت نگام کرد داشتیم اتیش میگرفتم دلم میخواست تا میخورد بز نمش تازه داشتیم برای کسی که دستش بهش برسه خطو نشون میکشیدم اما این

نگاهو هیچ وقت تو صورت یسنام ندیده بود

_-:جا بودی تا حالا؟

جوابمو نداددیدم داره همون چند تا تیکه لباسی که ملیحه براش آورده بودو

جمع میکه

بازوشو گرفتم

_-:بهت میگم کجا بودی میدونی ساعت چنده؟

_-:بهم دست نزن

عصبانی بودم بدتر شدم.بازوشو محکم فشار دادم

_-:چه غلطی کردی

_-:ز اینجا برو طلاقم بده و برو تو به درد من نمیخوری.فهمیدی بروازت بدم

میادخیلی...

_-:برم!کجا برم زم اینجااست هنوز انقد بی غیرت نشدم فهمیدی؟تو هم عین

ادم حرف بز نم نذار اون روی سگم بالا بیاد

_-:باید به کی بگم نمیخوام بینمت هان.از اینجا بروازت بدم میاد میفهمی

با جیغ فقط میگفت برویک چیز تو وجودم شکست.اتیش گرفتم دوباره عین

اشغال انداختتم دوردوباره کسی منو نخواست.دوباره شروع شد رحیم..اهلیت

کردنو حالا

که وفا دار موندی انداختنت دور.نگفتم بهت نگفتم به چشای معصومش نگاه

نکن مجبور باهات باشه.نگفتم دلتو بهش خوش نکن.نگفتم لعنتی...عوضی

بهت گفتم کسی

تورو نمیتونه دوست داشته باشه..چه برسه به این که الهه زیباییه نگفتم از رو محبت نیست که نوازشت میکنه از رو ترحمه

_: چرا دست از سرم بر نمیداری هان فکر کردی من باهات میمونم

_: من اصلا دوست ندارم تو بدی خیلی بدی. تو برو من نمیخوام بینمت من ازت بدم میاد

دوتا بازو شو گرفتم تو دستم

_: احمق. از من متنفری باشه اما من میای. یا با من میمونی یا هر دو مونو میکشم. من بدون زخم هیچ جا نمیرم فهمیدی

دوباره جیغ میزد با صدای بلند گریه میکرد و من هزار بار میشکستم از اینکه چقدر کنار من موندن براش سخته.. تازه میفهمم اون موقع ها با اون همه بدبختی و حقارت با اون همه تهمت و کینه من خوشبخت تر از الان بودم . خدایا برای بنده هات کیسه بکس جور کردی تا هر جوری میخوان داغونم

کنن بسه خداتوموش کن لطفا. من غلط کردم

غلط کردم من الان خوشبختم نگیر ازم این یک جرعه محبتو تو هم فکر میکنی رحیم لیاقت نداره. من که نخواسته بودمش تو اونو بهم دادی ازم نگیرش جونم بگیر الان هیچی نمیگم زخم منو نمیخواد خدا یا یعنی تموم اون نوازشها دروغ بود وقتی ب*و*س*ی*دمش حتما کلی عذاب کشیده. چرا یادم میره من بی پدر و مادرم محکم گرفتمش باید اروم شه داره میلرزه باز دستمو رو پشتش کشیدمو با تموم وجودم نفسمو نوازش کردم

_: نرو یسناچی کار کردم اخه.. تو هم میخوای این رحیم بدبختو تنها بذاری نمیدونی دلیل موندن رحیم تویی. نمیدونی

بغض کرده بودم. انگار تا نمیگفتم اروم نمیشدم حس ادمیو دارم که داره از بلندی پرت میشه میخواست سعی کنم برای زنده موندنم
 _: میخوای دیونه بشم اره؟ نمیدونی شبا خوابم نمیره بدون تو. نمیدونی همه وجودمی.

انگار براش مرثیه خوندم با صدای بلند زد زیر گریه خودم فکر کنم چند قطره
 _: همیشه رحیم من اونجوری نیستم رحیم

نمیفهمیدم چی میگه. فقط کلافه صدای بریده بریده اش از گریه بودم

_: همیشه من دوست ندارم تو بشکنی رحیم. من مثل اونا نیستم مثل من

_: تو چی. هان چی شده یسنا از ارباب ترسیدی اره من مثل کوه پشتتم ترس

_: به خدا من هیچکار نکردم رحیم به خدا من همیشه پاک بودم رحیم

چی داشت میگفت. دختره دیوانه پاک زده بود به سرش... حتما فکر کرده چون

دیر کرده من بهش بدبین شدم.. نمیدونه. که من تو تموم دنیا فقط به اونه که

اعتماد دارم.. اونه که قلبش پاکه.. اونه که فرشته منه

_: پدرم گفت باید برای اینکه اینجا بمونیم انگ بی بندوبار بودنو از پیشونیم

پاک کنه باید قابله ببینتم

تو مغزم بازم دلیلی ندیدم برای گریه هاش نفهمیدم

_: من دختر نیستم رحیم من، قابله گفت من دختر نیستم

عصبانی شدم نه دیوانه شدم چی شد باورم نمیشه یسنا نه.. نکنه اون دوتا غول

تشن اون شب..

مغزم داره منفجر میشه... یسنا رو از تو پس زدم... خیالت راحت اوس کریم
ضربه کاری بود زهر داشت..

نکنه یسنا بهم دروغ گفته بود از اول میدونسته آره وگرنه کدوم دختر احمقی به
من میگه دوستت دارم. حالا فهمیدم اون دختر جسور چرا همیشه در برابرم
کوتاه میاد. کله ام شده اندازه یه کوه تو سرم صداش میپیچیه یک

عالمه صدا با هم

..زنتم مثل مادرته... این کی بود که از قد بی رحمانه تو سرم فریاد
میکشیدی... میخوام این فکر ابریزه بیرون... یسنا با چشمای گریون نگام
میکنه... سرمو کوبوندم به دیوار چه حس لذتی یک بار دیگه. التماسای دختر
کوچولومو میشنیدم یک دونه دیگه چه لذت وسوسه انگیزی...

خودشو حائل سرمو دیوار کرددو تا چشم وحشی که دلمو نرم کرد و بعدش
اتیشش زداحقمم نه هنوزم هنوزم طاقت دیدن اشکاشو ندارم من بویی از
غیرت نبردم

_: تو رو خدا منو بزنی رحیم منو بکش. منو بکش... نکن با خودت. از سرت داره
خون میاد رحیمم نکن

دیگه نمیخوام نگات کنم تو هم مثل مادرم بودی....

_: خودمو میکشم. خودمو میکشم تا تو سر افکنده نشی

خواستم بهش بگم خفه شه که همون چاقو ضامن دارو تو دستش دیدم

یسنا. همون که طاقت اشکا شو ندا شتم الان از زور گریه و هق هق یک سک
سکه افتاده بود جای انگشتام رو صورت مثل گلش مونده بود. انگار حسابی
کتکم زده بودن تموم بدنم درد میکرد. هیچ جونی برام نمونده حتی نتونستم به
یسنا بگم گریه نکنه بیشتر از این با گریه هاش عذابم نده

خودش بلند شد و دستامو باز کرد. مثل گنجشگ زیر بارون مونده میلرزید با
گریه یه چیزایی میگفت که من از ازش فقط اسم خودمو تشخیص میدادم
بی غیرتم میدونم اما هیچ چیز به اندازه این خانم کوچولو برام اهمیت نداشت
میخواستم از خطاش چشم پوشی کنم اما یک چیزی تو دلم ساز مخالف میزنه
یک چیزی تو مغزم میگه هم خودمو بکشم هم یسنا رو تا اروم بشم. نگاش
میکنم. چشمای جادویش شده دو کاسه خون جای انگشتام رو صورتش
ناجور خودنمایی میکنه. الهی دست

بشکنه رحیم چی بر سر گل پاک آوردی اخه. چقد سخته برای مردی که
خ*ی*ان*ت* میبینه و حتی یک ذره کینه از از زنش نداره.. چقد سخته
ازکارزش فقط گریه هاش ادمو

ازار بده

_: بسه دیگه گریه نکن رحیم اصلا ارزش نداره براش توضیح بدی چه برسه که
گریه کنی

ناخواسته اتیش گریه هاشو بیشتر کردم.. رحیم همیشه تلخه مثل تریاک
محکم گرفتمش بالاخره امروز تونستم نفس بکشم.

*

خوابش برده بود. بی گ*ن*ا*ه من خانم کوچولوی من این پدرت چه جوری میتونه اینهمه اشکو تو چشمت ببینه و دم نزنه. من سنگ دل من شیطان منی که نطفه اموبا نجاست و گ*ن*ا*ه بستن. تحمل اشکاتو ندارم. این پیرمرد خرفت با خودش چی فکر کرده که تو رو به قابله نشون داده. اونم الان بعد از اینکه تو 5 ماهه زن من شدی. فکر کرده با خودش حتما مردم نیستم

چقد احمقه نه. چپو میخواد ثابت کنه به گمونش با اینکار میتونه منو از تو دور کنه. چرا فکر نداره انگار خر تو مغزش کار خرابی کرده فکر کنم کاب*و*س دیده بودو که اینطوری با جیغ از خواب پرید

_: همیشه هیچی نیست

_: من میترسم

_: نترس من کنارتم باید برم یسناچند روزی باید برم پول جور کنم تو رو از اینجا ببرم نمیتونم اینجا بمونم

عین فتر از جاش پرید

_: منم میام

_: نه

دوباره چشمش بارونی شد

_: میخوای تنهام بذاری اره ازم متنفری نه.. از من بدت میاد میخوای بری دیگه نیای. میخوای دیونه ام کنی میخوای زجرم بدی

_: گفتم میام دنبالت بدون پول که نمیتونم ببرمت

_: پس خودت چه جوری میری اگه تنهام بذاری خودمو میکشم. رفتی دیگه نیای منو زنده نمیبینی.

دستم دوباره رفت بالا تا رو صورتش فرود بیاد. یسنا بدون ترس تو چشمام ذل
زدندم

_: سعی کن بدون اینکه اذیتم کنی به حرفام گوش بدی من الان نمیتونم تورو با
خودم ببرم. اما قول میدم پیام دنبالت قول میدم
_: من نمیذارم بدون من بری من اینجا بدون تو نمیومم
انگشت اشاره اشو گذاشت رو لبم. دستشو پس زد. دختره پر رونه زن من
خدایا من چکار کنم.

چهار پنج روزی هست که دارم به فرار دو نفره امون فکر میکنم.. حتی نقشه
دزدی هم کشیدم

باید کمی پول جور کنم از اینجا بریم میدونم بیشتر از این برا ارباب صرف
نداره منو زنده نگه داره

یسنا سرش رو سینه امو خوابه تو این چند شب خونم تو شیشه کرده کافیه یه
تکون نا به جا بخورم از خواب میپره و میزنه زیر گریه فکر میکنه وقتی خوابه
من میرمو تتهاش میدارم
دلَم خوشه

سعی میکنم قبل بامن بودنشو فراموش کنم. اما نمیشه مثل تموم صحنه های
کودکیم که نشدمثل بدی های ارباب با اینکه

این اواخر کلی بهش نزدیک شده بودم اما گذشته از ارم میدادوقتی با ارباب ده
بالا پای بافور مینشستن. نمیخواستم اونجا بمونم اما حرف زدیم مساوی بود با
زندونی

شدنم تو طویله. چقد از گاوها میترسیدم تا صبح چندین بار خودم خیس میکردم. وقتی دور از چشم خانم زن میاورد و از من میخواست کشیک بدم. اون صحنه هاو بازم

برای اینکه زهر چشم بگیره ازم بازم تا خوردم میزدتم و بازم من بودمو گاوهای طویله

اون خرفت فکر میکنه میخوام از دخترش انتقام بگیرم نمیدونه این دختر شه که ضامن زنده موندن اونه من هم انگیزه کشتنشو دارم و هم جرات و قدرتشو نمیدونه این دختر کوچولوش بهونه منه. بهونه من برای اروم بودن... از کوچیکی به خودم قول داده بودم که بکشمتم هم توی خرفتو هم خانمو.

خوابم نمیره فکر کردن به گذشته باعث میشه وحشی شم باعث میشه خشم وجودمو بگیره. موهای مثل ابریشم شو ناز میکنم دستمو توش ابشار موهاش فرو میکنم. دوباره دریای

ارامش تو دلم فرو میریزه همین یک بار فقط همین یه بار میبخشمت اما بار دومی وجود نداره.

بین این نیم وجبی چکار کرده با من که میترسم جا به جا شم... پشتمو بخارونم...

چند تا تقه به در خورد سریع رو یسنا پوشوندمهر کی پشت در بود

بدون اجازه وارد شد.

_: تو اینجا چکار میکنی؟

_: باید کمکتون کنم باید از اینجا برید

ترسیدم نقشه باشه هر چی باشه ملیحه از دارو دسته اوناست

_-: چی میگی ملیحه

_-: باید برید... قاره یک اتیش سوزی راه بندازن خودم شنیدم برو

یسنا. برو اون خانم گور به گوریت این پیشنهادو داده. اون عاطفه نداره. منکه

اینهمه زحمت کشیدم

نمیتونم پر پر شدنتو ببینم

_-: گریه نکن لعنتی دیونه ام کردی

ملیحه: ببین رحیم خودتم خوب میدونی که ازت بدم میاد اما حالا میخوام بهت

کمک کنم مرد باشو مردونه پای یسنا و استا. نذار اذیت شه. نکنه به بچم

سرکوفت بزنی التماست

میکنم رحیم نذار دخترم پر پر شه

منگ نگاش کردم چه معنی داشت یک خدمتکار انقده سنگ دختر اربابشو به

سینه بزنه اما حوصله بحث با این ور وره جادو رو نداشتم.

_-: قول بده رحیم.. قول بده من دخترمو به تو میسپارم..

یسنا هم داشت با چشمای گشاد شده به ملیحه نگاه میکرد. اخه اون به پام

افتاده بود بلندش کردم...

_-: مواظبشم

یک قدر پول و یک گردنبند گذاشت تو دستم.

_-: با گاری سالار برین تا ده پایین. بعدشم خدا بزرگه

یسنا رو تو ب*غ*لش چلونندو انقد فشارش میداد که داشتم عصبی میشدم آخه
 ببین با اون هیکلش یسنا توش گمه. با چشای گریون رفت خانم دل نازک منم
 خواست دوباره شروع
 کنه که خودم نذاشتم

فقط سعی کردیم بی سر و صدا خودمونو به گاری پر از کاه سالار برسونیم
 _:نذار غصه بخوره اون خیلی مهربونه

_:برو انقد حرف نزن سالار

جقله بچه داشت به من یاد میداد چه جوری با زنم رفتار کنم

_:بیا اینا رو ننه ام داده یک ذره غذا برای تو راهی

سرمو انداختم پایین. همین دیگه بین کارمون به کجا کشیده خداهمینمون
 مونده بود از این خرج تو راهی بگیریم
 تازه اولایل تابستون بود اما شبا خیلی باد خنک میزیسنا بازم چشمش اشکی
 بودتموم سعیمو کردم که درکش کنم

خیلی زود به تهران رسیدیمو از اونجا دو تا بلیط گرفتم برا اهوازیسنا اصلا
 حرف نمیزدسوالم نمی پرسید. منگ بودعین بچه ها ها
 اما من ارومم خیلی چه طعمی داره این ارامش یک حس خوب
 خیلی زود خوابش بردبرخلاف من که برای با اون بودن حریصم همش میترسم
 یکی ازم بلدزدتش. همش میترسم بفهمه. بفهمه چه کلاه گشادی رفته رو سرش
 میترسم از اون

روزی که منو نخواه

انگار همین دیروز بود. اون موقع ها ده سالم بود و چشمو گوش ار باب بودم. ارباب عاشق یه دختر کم سن و سال و خیلی خیلی قشنگ شده بودگویا دختره از اقوام دور

پدرش بودخیلی خیلی ملیح و قشنگو مهربون بودهمش به من میگفت اقا رحیم. ازش بدم نمیومدخانم اون موقع ها همش چشم قره میرفت. اما ارباب هیچ توجهی به

خانم نداشت خانمم بهه حالت قهر میره تهرانو ارباب با کلی وعده و وعید به پدر مهلا اونو عقد میکنه

خیلی زود مهلا حامله میشه. خانم با شنیدن خبر دوباره برمیگرده چقد از خانم بدم میومد تو تموم کودکیم دلم میخو است یک جوری بک شمش با فیس و افاده با همه برخورد میکرد ادای از ما بهتر و نو در میاوراونقد مهلا رو اذیت

کرد اونقد تهمت به ناف مهلا بست که اربابو عصبانی کرد مهلا از چشم ارباب افتاد. میدیدم. نه همه میدیدیم که مهلا چه جوری به دستای اون عفریته اب شد.. دختر

کوچولوش به دنیا اومد. و خانم جان زهر چشمی از همه گرفت که نگو که این دختر منه ا سم اون کوچولو یسنا بودیسنای من. نکنه خدا مهلا یه فرشته بود تا یسنا رو ا

برام از اسمون بیاره

می دونم خودخواهم اما این جریانو بهش نمیگم

میدونم قلب کوچوشو طاقت اینهمه غصه رو نداره یسنای من مهربونه
 حتی بعد از شنیدن خبر دختر نبودن یسنا بازم بهش اعتماد دارم میدونم حتما
 کلی زجر کشیده خانم کوچولی من روحش زخمی شده. نم یذارم
 خانمم... نمیدارم دوباره بهت

اسیب برسه همش میگه با هیچکس هیچ ارتباطی نداشته یا یادش نمیاد
 میدونم خجالت میکشه... میدونم بمیرم براش که تو این چند روزه همش
 چشماش اشکی بودعین

این بچه قنداقی ها اونقد باید ب*غ*لش میگردمو با اون صدای نکره ام باهاش
 حرف میزدم تا اروم شه تا ساکت شه

خدایا میدونم. کوچیک که بودم کلی قسم خوردم خیلی عهد بستم باهات که
 زبون کل ادمایی که بهم گفتن بی همه چیز ونجس از حلقومشون در بیارم
 اما بیا یک قول به هم بدیم خدایسنا مال من کل دنیا مال ادمای تودیکه به
 کسی کاری ندارم

انقد میگن مهربونی اینهمه میگن رئوفی پس نشونم بده
 این خانم کوچولوم مال من این تموم دنیای منه که نمیتونم یه ذره هم در برابرش
 خودخواه باشم تموم نیازمو میدارم زیر پام میخوام یسنا ازم ترسه دلم میگیره
 وقتی ازم میترسه. دلم میشکنه وقتی گاهی بی اعتمادیو تو چشماش میبینم من پا
 میدارم رو غریزه ام تا خانمم امنیتو حس کنه تا اغوشم همیشه همیشه براش
 امن باشه

تا بدون اینکه نگران حرارتم باشه نازم کنه دوستم داشته باشه اره من دلم میخواد
 حتی دروغیم دوستم داشته باشه

از صبح در به در دنبال خونه میگردم. اما کسی بهمون اعتماد نمیکنه هیچکس

به دو تا ادم غریبه خونه نمیده

_: داش میخوای برو خونه ننه حسنم ببین. خدا رو چه دیدی شاید باهات کنار

اومد

هر چند بهم گفته بودن این پیرزنه چون تنهاست خونشو به مرد جماعت اجاره

نمیده اما اخرین تیر ترکشم بوداین جا از محله های یه ذره پایین تر تو اهواز

بود و قیمت

خونه ها یه ذره مناسب ترینا خسته شده بود. دستمو گرفته بود تو دستشو عین

این دختر کوچولو ها که همراه بابا شونن هیچی نمیگفت. فقط با معصومیت به

صاحب خونه هایی که با پوزخند ردمون میکردن نگاه میکرد.

یک در کوچیک بود که روش طرح گل لاله زده بودن کلا رنگش پو سته پو سته

شده بود و نمایی از زنگ زدگیو سفید داشت

ننه حسن-ها کیه

_: خانم جان در باز میکنی

درو باز کرد. ننه حسن یک زن چاق و پیر که یک دندون طلا هم داشت معلوم

بود از اون زنای نترسه ما رو برد تو اتاق خودش. برامون چایی آورد چند تا

خرما. خدا

میدونه چقد به همون یک دونه خرمایی که تو دهنم گذاشتم احتیاج داشتم

ننه حسن-خو غریزجان حمله ای

یسنا انن چند رنگ عوض کرد اما من عصبی شدم از این سوال یهویی دوست
نداشتم کسی تو زندگیم سرک بکشه دلم حسابی چرکی شد
_:نه

ننه حسن-ببین پسر جان من یک زن تنهام..زندگانیم از اجاره اتاق بالایی در
می اد.اما تو ای یک ساعت ها..مهر زنت افتاد به دل موخونه رو اجاره مدم اما
چند
تا شرط دارم

نگاه التماس گونه یسنا برای اینکه دوباره اون رگ حرکیم تو این موقعیت نزنه
بالا و خستگی بیشتر از حدم باعث شد بی چون و چرا عصبانیت به حرف ننه
حسن گوش کنم

_:اول اینکه یک چی واسه ضمانت موخوام بعدشم اجاره اموها سر موقع
میگرم از چشم چرانی هم خبری نباشه..وسلام

زنیکه خرفت پاش لب گور بود چی داشت میگفت من زن به این خوشگلیمو
ول کنم برم سراغ اون پیری بی عقل بهم بر خورده بود..با غیرتم بازی شده.از
چهره برزخی

نمیدونم چی خوند که به بهونه دوباره چایی آوردن رفت تو اشپزخونه
_:رحیم لج نکن دیگه به خدا خسته شدم..از صبح دنبال خونه ایم.دیدي
هیچکس بهون خونه نمیده

_:چی داری میگی واسه خودت ندیدی چی گفت بهم..من هر چی باشم این
یک قلمو نیستم..من هیزم یسنا؟ بهم توهین کرد.هر چیو میتونم قبول کنم جز
اینو

نگاهش. نگاه پر آرامشش لبخند رول*ب*ا*ش بهم قوت قلب داد. هیچی بهتر از این نیست که ادم جلو زنش اینجوری حس مرد بودن بکنه. همونجور کنارم نشسته بود

_: این پیر زنه عقلش کمه من که میدونم شوهرم همه چی تمومه شوهرم چشماش پاکه.. آگه موندن تو اینجا عذابت میده پاشو بریم فقط دستشو تو دستم گرفتمو فشار دادم وقتی داشت ازم تعریف میکرد احساس قدرت کردم. حس قوی بودن. مهم این بود که زنه قبولم داره بقیه باد هوا با کلی حرف زدو چونه زدن ننه حسنورا ضی کردیم که ضمانت نگیره از مون پیر زنه اصلا قبول نمیکرد مرغش یک پا داشت یسنا راضیش کردگردنبند ملیحه رو به قیمت

خوبی فروختمو با بقیه پول که دستم بود تونستم چند تا وسیله ضروری برا خونمون بخریم. خونمون یک اتاق 14-15 متری بود با یه اشپزخونه کوچیکیه پنجره هم رو به کوچه

داشت سقفش یک ذره کوتاه بود. از نگاه یسنا معلوم بود که اونم را ضیه خونه نقلیمونو دوست داشت.. بالاخره منم خونواده دار شدم.

خیلی زودتر از اونیه که فکر میکردم کارامون سرو سامون گرفت که همشو مدیون ننه حسنینم اول از همه اینکه ضامن من شد تو یک آهنگری مشغول شدم نمیدونم. واقعا نمیدونم

دلیل اعتمادش چیه. اما شاید جز معدود کسانی با شه که تو زندگیم اینجوری کمکم کرد.. زبونش تلخ بود.. تا دلتم بخواد نیشو کنایه میزداز من بدتر اعصابم نداشت

اما خیلی کمکمون کرد. مخصوصا وجودش برای یسنا موقع هایی که من نبودم نعمتی بود.. زور زوری داشت به خانم ناز نازی من غذا پختن یاد میداد یاد قیافه چند ساعت یسنا میفتم ناخوداگاه دلم ضعف میره براش مثلا مردما... به رو خودم نمیارم اصلا. اما عجیب از کارا خنده ام میگیره خانمم امشب قرمه سبزی درست کرده بود سفره رو چیده بود کلی خوشگلش کرده بود خیلیم ساکت بود

_-: خسته شد یسنا چرا خودتو اذیت میکنی... بابا نميخواد از این غذاهای سخت سخت درست کنی

_-: تو که انقد کار میکنی باید یک غذای خوب بذارم جلوت تا نری سراغ زنای دیگه

شصتم خبر دار شد این حرفا از دهن ننه حسن اب میخوره خانم منو میترسونه و وادارش میکنه که از این کارا بکنه

برام غذا کشید اولین قاشقو که گذاشتم دهنم چشمم گرد شد چقد تلخ بودچی ریخته بود توش مگه خواستم یک چیزی بهش بگم که چشمم افتاد به چشمای ملوسش که با نگرانی به من خیره شده بود. میخواست عکس العملمو ببینه خنده

دار نگام میکرد. مثل این کارگاهایک لبخند تشکر امیز زدم. البته لبخندم مثل همیشه نامحسوس بود دست خودم نیست نمیتونم مثل همه مردای دیگه راحت باشم. راحت

حرف بزنم قربون صدقه اش برم حتی نمیتونم بگم که تموم دنیای من دنیای جنگل چشماشه
خودم میدونستم اینکه اینجوری بق کرده نشسته و منو زیر نظر داره کافیه من یه چی بگم زرتی بزنه زیر گریه. زن لوس و ناز نازیم داشتن نوبه والا
بالاخره رضایت داد خودشم م

شغول شه فک کنم کلا نه ننه حسن نه اون غذا رو نچشیده بودن آخه قیافش بدجوری جمع شده بود...
_-: این.. این چرا انقد تلخه...

خونسر نگاش کردم بدون هیچ تغییر ظاهری تو لحن حرف زددم گفتم بهش
_-: نه تلخ نیست. حتما تو دهنه تلخه.
با تردید یک قاشق دیگه تو دهنش گذاشت. اما انگار بازم نتونست تحمل کنه
من اما نصف غذای بشقابمو خورده بودم.. نه. بلعیده بودم. وگرنه صد دفعه بالا
آورده بودم.. طعمش هم تلخ بود.. هم ترش ابغوره ای
یهو از پای سفره بلند شد و موهام نوازش کرد
_-: چیکار میکنی دختر بذار شاممونو بخوریم

_: تلخه نمیخواد بخوری

یه چشم غره بهش رفتم.. از خدام بود کنارم با شه. اما دلم میخواست خودش
بیاد هی روپام

دستشو میکشید تو موهام. هی موهام اینورو اونور میبرد حالا این وسط منم
خوابم گرفته. از صبح تو دکون کلی کار ریخته بود رو سرم. این حاجیم برای
نصب درارفته بود بیرون تموم سفارشو رو خودم یک تنه زدم. ما همه نوع
سفارش قبول میکردیم از نرده های کنار خیابون گرفته تا در و صندلی خلاصه
کلی چیز میزدیگه

دستای نرمش و گذاشته بو رو گردنم. طعم تلخ تو دهنم شیرین شد. حس
مردونم بیدار شده بود حس خوبی بودیه مرد وقتی احساس قدرت میکنه که
زنش با تحسین نگاهش کنه. که زنش هم زیبا باشه هم ادمو دوست داشته باشه
سرش روشونه ام بود خواستم خودمو وحسمو

سرکوب کنم. با خودم که تعارف ندارم.. میترسم بدم بیاد میترسم دوباره یاغی
شم بعد از اینکه حس کردم یسنا رو

پسش زدم دوباره چشمش خیس شده هر وقت تو فکرم به اینجا میرسم این
حالی میشم کاش اینجوری نبود کاش یسنا تمامو کمال همیشه و همیشه مال
من بود کامل.. من هیچوقت هیچیو کامل به دست نیآوردم. هیچ وقت هیچی
کامل نصیبم نشده مشم غذای مونده خوردم لباسای مردمو پوشیدم. تو ظرف
دور انداخته مردم غذا خوردم.. خدا یا این انصاف نبود زدم دست خورده
باشه. خدایا میشنوی این انصاف نبود. تو خدا بودی. بزرگ بودی یعنی تو هم
دلت نیومد به این رحیم یک چیز کامل بدی

سریع بالشتو برداشتم یک گوشه اتاق دراز کشیدم به سقف اتاق خیره شدم
خسته شدم از این جدال از این حس. چقد قبل از دوست داشتن یسنا بهتر بودم
یسنا بی صدا

هم سفره رو جمع میکرد هم اشک میریخت. بی رحم شدم دلم میخواست
پاشمو تا میخوره بزمنش. بزمنش تا دیگه جلوم گریه نکنه. بزمنم تا تموم شه این
جنگ بین منو خودم بزمنش

تا منو دوست نداشته باشه. تا دروغ نگه بهم تا حسم تموم شه
نفسمو پر صدا فرستادم بیرون تا بغضم بره پایین. تا دمل چرکی قلبم بیشتر از
این سر باز نکنه تا بیشتر از این خشمگین نباشم یسنا خیره تو چشمام نگاه
میکرد... منتظر

بود مثل همیشه اروم شم تا مثل جوجه خودشو کنارم قایم کنه
کاش میفهمید دست خودم نیست.. تا خزید کنارمو صورتمو گلگون کرد
_: میدونم، میدونم انتظار داری خونه که میای یک غذای خوشمزه بخوری
ننه حسن راست میگه مردا رو فقط میشه با غذا های خوشمزه خوشحال
کرد.. قول میدم.. فردا شب یک چیز خوب درست کنم برات خسته شدی نه. من
بیرضه نیستم. نکنه ننه حسن راست بگه نکنه تو از همین الان فک میکنی من
بی عرضه ام. نکنه دیگه منو دوست نداری.. هان
رحیم ننه حسن گفت چند تا لیمو امانی توش بریز با یک ذره اب نارنج. گفت
خوشمزه شده

خانم به چی فکر میکردو من به چی. نمیدونست چقد دلم خونه نمیدونست
چقد دوستش دارم چقد بهش احتیاج دارم.. چقد دلم میخواود با هاش
باشم.. لمسش کنم... گرمارو به جون

بکشم.. نمیدونست.. رحیم دلش پر از نفرته چطور دلشو به خانمش خوش
کرده. حتی نمیتونه با خودش کنار بیاد. زنشو میپرسته. زنش مهمتر از نفسشه اما
میترسه بتش بشکنه میترسه تنونه با حس کردنش با بوییدنش با حسادت کنار
بیاد. دلش نمیخواود. کسی زنشو لمس کرده باشه حق داره همین یک چیز از کل
دنیا و ادما همه

مادر دارن. همه پدر دارن همه زندگی دارن ابرو دار. همه عزت و احترام
دارن. همه مثل من بچه ناخاسته نیستن من همه اینارو ندارم... من فقط یک
عشق دارم فقط یه نفرو
میخواود

ناخواسته و بی اختیار مهارسکوت رو به لباس دوختم
پیشرفتم.

من رحیم... مالک وجود زخم شدم
زن من پاک بود. پاک تر از برگ گل چه احمقانه اونهمه خودمو عذاب دادم. من
فاتح وجود نفسم بودم...

باید یه چیز مقوی براش بخرم بخوره جون بگیره... اصلا فردا زود پا میشم
براش یک دست کامل کله پاچه میرم بخوره. خدا جونم نوکرتم. توتوموم این
مدت میدونستی زن من پاکه ماله خودمه. چقد گله کردم از تابه بزرگی خودت
ببخش

وای ارباب خدا لعنتت کنه نه چرا خداخودم با همین دستام میکشمت. تو فهمیده بودی من به یسنا دست نزدم میخواستی دلمو چرکی کنی میخواستی دردونه اموازم بگیری فکر اینجاشو نکرده بود که دل رحیم واسه همین دختر خانم رام شده دل رحیم دست آموز یسنا چه طوری میتونه دل بکنه ازش هنوزم نمیدونم چی تو سرت بود که از همون اولم یسنا رو به قابله نشون دادی بمیرم براش آگه اونروز چاقو از دستش نکشیده بودم چی میشد حالا اون روز هر چی میگفتم چاقو هو بهم بده نداد اخرشم مجبور شدم به صورتش سیلی بزنم. تا بغضش بشکنه تا معصومانه همون جا که واستاده بود بشینه تا دیگه عصبانی نباشم. چقد موقع هایی که با اون قیافه ملوس جلو وامیستادو ادای ادمای شجاعو در میاورد لذت

میردم.. ترس از چشماش پیدا بود اما بچه پررو کم نمیآورد سرش رو سینه ام بودنمیتونستم صورتشو ببینم اسیرتم یسنا. همیشه همیشه کنارم باش غذا های بد مزه بپز. همینکه میبینم با دستای کوچولوت برام غذا میپزی دوست دارم. منتظری ببینی از غذات خوشم میاد یا نه دلم از دوست داشتنت ضعف میره بی وفا نباش کنارم باش. جای مادرم منو نوازش کن. جای دختر کوچولوم خودتو برام لوس کن. تا قیام قیامت دوست دارم نوکرتم

یسنا

با حس گرمی دستام که تو دستای یکی فشرده میشد چشمامو باز کردم رحیم
کنارم نشسته بودو با اخماش نیگام میکردبازم اخماش تو هم بودجهشی
برگشتم طرفش یک درد

ناجووری پیچید تو دلم خدا نصیب گرگ بیابون نکنه
صورتتم از درد جمع ش.

_: یسنادرد داری. یسنا با تو نیستم مگه

با لبخند نگاش میکنم دلم قلنج میره از این نگرانش

_: پاشو بهت میگم. پاشو بیرمت بهداری

از جام پاشدمو دوباره عطر تنشو به جان کشیدم هی حرف خودشو میزنه
نمیزاره یک دو دقیقه کنارش باشما. اخه بریم بهداری چی بگیم واقعا که عقل
نداره که

_: خوبم بابادکتر بریم چیکار

_: -بهت اسیب زدم یسناخیلی درد داری پاشو انقد با من یکی به دو نکن یک

بار نشده من یک چی بگم این با من بحث نکنه

دوباره دامت عصبی میشدناراحت بودرحیم من تموم دیشب چشما شواز
چشمام دزدید. همش تو چشماش تردیدو دیدم.

جا زدنو دیدم میدونم دامت عذاب میکشیدمیدونم براش سخت بود تصور
اینکه زنش با یکی دیگه قبلا این چیزا رو تجربه کرده باشه نگفت و من شرمنده

شدم. پر شدم

از کینه پدرم. چرا بهم دروغ گفت چطور دلش او مد دلمو بشکونه.. مگه من دخترش نبودم چرا اینتقدہ ازم بدش میومد اخه. مگه من چکار کردم
 _: به خدا خوبم رحیم دروغ نمیگم. اصلا تو چرا نرفتی سر مغازه هان. مگه
 نگفتی اوستا حساسه

_: رفتم کله پاچه بگیرم سر راه گفتم بهش خانمم مریضه امروزو نمیتونم بیام
 _: من که مشکلی ندارم کاش میرفتی تو که میدونی ما چقد به پول احتیاج
 داریم

_: تو نمیخواه غصه بخوری. الانم بیا بریم کله پاچه رو بخوریم که یخ کرد. حق
 نداری بگی نمیخورم سیر شدم فهمیدی نذار اون روی سگم بالا بیاداخلی
 ضعیفی باید خیلی بیشتر غذا بخوری
 قبل از اینکه از کنارم بره مهرسکوت به لباس دوختم سرمو اوردم عقبو نگاش
 کردم

هنوز اخماش باز نشده. یه ب*و*س دیگه رو پیشونیش از خر شیطون اومد
 پایینو یک لبخند محوزد

حس میکنم انقد خوردم که علاوه بر معدم کل بدنم پر از کله پاچه اس. رحیم
 فقط منو تشویق کرد بخورم حتی جای خالی برا نفس کشیدنم ندارم
 اوففف. باز صدای داد و بیداد ننه حسن بلند شداین پیرزن نمیخواست دست
 از سر کچل من برداره انقد که این از من کار میکشید کلفتا تو خونه پدرم کار
 نمیکردن. بلد

بود چه جوری منو ادار به کار کردن کنه. همش میگه آگه این کارو بلد نباشی
رحیم میره زن میگیره اون کارو بلد نباشی رحیم ازت خسته میشه.. بعد شم از
خاطرات گذشته

و اینکه چه جوری شوهرش عاشقش بوده و از این چیزا تعریف میکنه...

نه حسن -- دختر پاشو لنگه ظهره... مسنا... مسنا

کلن اسممو هم هر جور دوست داره صدا میزنه.. یه بار یسنا.. یه بار مسنا.. یه
بار مستا...

_: بله نه

_: مگه مردی چرا جواب منه پیرزنو نمیدی. گلوم سوراخ شد آخه

_: سر امروز رحیم نرفته سرکار. گفته تو هم باید خونه باشی

_: شوهرتم مثل خودت تحفه اس. زده چشم بازارو کور کرده با این زن گرفتنش

نه هنری. نه اشپزی. هیچی دلش خوشه زن داره

بازم نگاه رحیم توفانی شد غیرتی شد دوباره کلا شوخی و بزرگتر و اینا سرش

نمیشه

یک آقایی تو کوچه داد میزدو بستنی میفروخت بستنیاش تو از این چوب پنبه

ها بود و با یک چیزی شبیه کش به گردنش بسته بود

_: بستنی میخوام رحیم

یک دونه بستنی خرید فقط برا من

یک چند تا لیس به بستنیم زدم رو پاش نشسته بودمو بستنیمو تنهایی میخوردم

_: یگه نمیخوام بقیه اش مال تو.

اومد بستنیو ازم بگيره که کوبوندم تو صورتش .البته یواش
 با چشمای از حدقه بیرون زده نگام کرد... بستنیای رو صورتشو خوردم
 هر دو مون میخندیدیم.. من با قه قهه و رحیم با لبخند....
 رحیم...

انگار بعد از 29 سال خدا به یاد من افتاده زندگی مون کم کم داره سر و سامون
 میگیره اوستام بهم اعتماد کرده . سفارشات بیشتری میگیره و دستمزد منو خیلی
 بیشتر

کرده کارم سخت هست کل انرژی و جونمو میگیره حتی لحظه ای استراحت
 ندارم اما همینکه جلویسنا احساس غرور بهم دست میده . همینکه لا اقل
 هفته ای دو سه بار

میتونم گوشت بخرم . همینکه یسنا هم بهتر لباس میپوشه خدا رو شکر میکنم
 با اینکه از اولین رابطه امون نه ماه میگذره اما هنوزم که هنوزه یسنا درد داره
 .. نگرانشم.. تموم سعیمو میکنم زیاد اذیتش نکنم تا جایی هم که میشه
 خودمو کنترل میکنم.. اما میترسم.. همش دلم شور میزنه نکنه بلایی سرش
 اومده باشه

هر چیم که بهش میگم بذار بیر مت دکتر گوش نمیدهاز دکتر رفتن خجالت
 میکشه یکی نیست بهش بگه تو دیگه خانم شدی کوچولوی من
 اخر شم مجبور شدم با قهر و تشر و بی محلی را ضییش کنم بیرمش دکتر فکر
 صورت رنگ پریده و تن

لرزونش داره دیونه ام میکنه

بردمش درمونگاه. میگن دوشنبه ها یک دکتر تهرانی میادو مریضا رو میبینه
درمونگاه زیاد شلوغ نیست اما بوی نا که تو فضا پیچیده داره حالمو بد میکنه
من عادت دارم

به جاهای کثیف موندن حتی زندگی کردن اما این بو داره دیونه ام میکنه...

بالاخره نوبتمون شد. بازم یسنا میلرزید گاهی یادم میرفت یسنا خیلی بچس
یادم میرفتو اینهمه ضعیف بودنش اذیتم میکرد

اتاقی که توش رفتیم کوچیک بودیک چهار پایه که میز دکتر بودیک تخت که
کنار میز بود با روکش سبز که از بس رنگش رفته بود به زردی میزدیک صندلیم
کنار در

اتاق بود که پایش لق میزد و نمیشد روش نشست

دکتره پیر بود و اونقد اخمو بود که من حساب کار خودمو کردم چه برسه به
یسنا که مدام چشماش بین منو دکتر در گردش بود

دکتر -چی شده؟

....

دیدم هر چی منتظر بمونم یسنا هیچی نمیگه.. فقط قراره با چشمای معصومو
براقش به من نگاه کنه

-زن من بعد از نه ماه هنوزم بعد از رابطه خونریزیو درد داره...درد ماهیانه شم
زیاده

-: بذار خودش جواب بده

دوباره رو کرد به یسنا

از دست یسنا کفری شدم هر کی ندونه فکر میکنه من نمیدارم حرف بزنه... یا مثلا از من میترسه اون زبون بلبش فقط برا منه..

دکتر - چند سالته

تا خواست دوباره با اون چشاش بهم دل بزنه یک چشم غره رفتم که حساب کار دستش بیاد. با صدای لرزانش جواب داد

18: _ سال

_: برو بخواب رو تخت بینم چه بلایی سرت اومده

عصبی شدم. عصبیو بی قرار شدم همون رحیم چند سال پیش که دلم میخواد یک نفرو تا حد مرگ بزوم

_: چی شد خانم دکتر

اولش چپ چپ نگام کرد.. بعدشم بدون اینکه منو ادم حساب کنه رو کاغذ شروع کرد به نوشتن و غرغر کردن

_: - این ملت کی میخوان یاد بگیرن دکتر 18 ساله با اینهمه وقت ازدواجش

نیست مردا هم که فقط به یک چیز فک میکنن. اصلا دختره براشون مهم نیست

فقط خود شون نمیگن این دختر معصوم گ*ن*ا*ه داره دلشون میاد.. دختر به

این خوشگلیو اذیت میکنن

_: میگین چی شده یا نه

_: - سر من داد نکش اون موقع که باهاش میخوابیدی باید به فکرش بودی نه

حالا

دروغ نگفتم اگه بگم انگار یک لحظه جون از پا هام رفت من. رحیم.. چه طوری میتونم با دختر کوچولوم اینکارو بکنم وقتی بند بند وجودم بسته به یک لبخند اون. من کی اینکارو کردم دکتر ادامه میداد. یسنام با نگرانیو اشک بهم ذل زده بود

_تا دو ماه نباید باهاش کاری داشته باشی یک سری قرص و شربت براش نوشتم باید بخوره گوشت و مرغ براش کباب کن تقویتش کن. دو ماه دیگه بیارش بینم

قدمامو تند کردم اونقد از دستش ناراحت بودم که نمیتونستم خودمو کنترل کنم. اونقد سریع راه میومدم که یسنا تقریبا میدوید

دختره احمق نکرد یک حرف به اون دکتره بز نه نکرد یه چیز بگه تا دکتره هر چی از تو دهنش در او مده به من نگه. دو باره عین این دختر بچه ها گریه میکرد پوزخند دکتره رو که یادم میاد اتیش میگیرم. حتما فکر کرده بود چه دل پری داره یسنا

من به زور باهات بودم؟ منی که 6 ماه تو خونم بودی یک ار پیش قدم نشدم ب*غ*لت کنم تا تو حس بد نداشته باشی. منی که به واسطه نطفه نجس بودنم پا گذاشتم رو احساسم

تا تو بدت نیاد کنار می... اخی منکه تحمل اشکاتو ندارم چطوری میتونستم باهات اینکارو بکنم

نکنه همچین حسی داره اره وگرنه ازم دفاع میکرد مثل تموم اون موقع ها که از زیر دستام دفاع میکرد...

حتی اون موقع هم دلم میخواست از من حمایت کنه. دلم میخواست چشماش به خاطر من طوفانی بشه.. اون موقع حق با من نبود درست ولی حالا چی؟
 _: رحیم یه ذره ارومتر برو. رحیم..

جوابشو ندادم دلم حسابی شکسته بود. اونقدر زیاد که حس میکردم درد میکنه
 _: رحیم... چرا جوابمو نمیدی... رحیم

با خشم برگشتم طرفش دلم میخواست حرصمو یک جوری خالی کنم
 _: حرف نزن بیا شب شد خیر مرگم فردا صبح زود باید برم مغازه...

از دواخونه نسخه اش گرفتم تو راه خونه هیچی نمیگفت. ساکت بود قصد کوتاه
 اومدن ندارم. وقتی منو دوست نداره. وقتی به من افتخار نمیکنه. دلم میشکنه
 خوب

من مردم دلم میخواد زخم به وجودم بنازه از اینکه با هام هست احساس
 خوشبختی کنه نه اینکه از وجودم خجالت بکشه

اره امروز حس کردم از وجود من خجالت کشید از قد بلند و هیکل گنده ام
 خجالت کشید. از زخم روی گونه ام از جای سوختگی رو دستام شرمنده
 شد دلش میخواست دکتر بفهمه من انتخابش نیستم. وگرنه گریش چه معنایی
 میتونست داشته باشه.

از وقتی رسیدیم خونه رفته تو اشپزخونه صدای هق هق خفش رو محومه. کاش
 اینهمه بهش وابسته نبودم. کاش اینهمه زندگیم نمیشد کاش منم خونواده داشتم
 اون موقع ارزشم بیشتر بود...

عصبانی نیستم ازش حق داره... خودمو که میدارم جاش.. میبینم حق داره منو
 نخواده خاطر دل مهر بونش زندگیش خراب شد. من شدم زالو و چسبیدم به
 زندگیش اون داشت زندگیشو میکرد.. حقش این رحیم نبود خوشگل ترین دختر
 دنیا

حقش یک زندگی خوب بود..

نه زندگی با رحیم که جز ابرو بری براش هیچی نداشت

لب به شام نزد.. میدونست چه جوری دیونه ام کنه.. میخواست بازم چشم رو
 نخواستنش ببندم. میخواست بازم رحیم دلشو خوش کنه به این ناز
 کردن. میخواست رحیم یادش بره

عزیز ترین ادم زندگیش نخواستش. فک میکنه من نمیفهمم.. رحیم اگه
 خواستنی بود مادرش نمیداشتش سر راه در بره یک جوریم در بره که هیچ رد و
 نشونی ازش نمونه

نکنه میخوای غذا تو حلقت کنم.. اره

دوباره بغض فرو خورده اش سر باز کرد و صدا من رفت بالاتر...

_:ه مگه نمیفهمی میگم گریه نکن چرا با اعصابم بازی میکنی اه.. یک روز تو
 این خونه آرامش ندارم من بس کن و عین ادم غذا تو بخور

بی انصاف شدمو تلخ اونقد عصبانی.. اونقد خشمگین که گریه های دختر
 کوچولوم بیشتر عصبانیم کرد

پا شدم از در اتاق بیام بیرون که یک هوایی چیزی به سرو کله ام بخوره... تو
 سرم یک صدا های جور واجور میومد.... کله ام باد کرده بود.. حس میکردم

شده اندازه تریلی که پا شد و با گریه از پشت ب*غ*لم کرد... اونقد محکم بهم چسبیده بود که نمیتونستم از خودم جداش کنم

_-: من چیکار کردم ا خه... خودت گفتی بریم دکتر... منکه نخواستم برم دکتر... چرا دیگه دوستم نداری اصلا ازم خسته شدی. من میدونم...

یک جوری گریه میکرد که انگار من جلوش در حال جون دادن بودم خودخواهم اما این گریه هاش یک ذره جراحت قلبمو کاهش داد... اما درمون نشدم، بین حصار دستام اسیرش کردم

_-: تو منو دوست نداری مگه نه. راست میگه ننه حسن.. من هیچ کاری بلد نیستم. هنوزم برات بچه نیاوردم تو از من خسته شدی

اون موقع واقعا انگیزه اینو داشتم که خودمو از بالا پشت بوم پرت کنم پایین. ا خه الان این موضوع چه ربطی به حرفای ننه حسن داشت

_-: چرا حرف نمیزنی. یعنی اصلا دیگه دوست نداری با من حرف بزنی از من بدت اومده اره؟

اونم مثل من بود. هر دردی که من میکشیدم یسنا به زبون میاورد... دختر کوچولوی من نمیدونست ساکت شدنم به خاطر نا مهربونی امروزش بود. که اونم با چند تا جمله اون خر شدم.. اروم شدم من گرگ بیرونمو بره تو خونه. هیچوقت

حتی برا یک ثانیه اندازه یک نفس کشیدن زنی جز اون توجهمو جلب نکرده هیچوقت نتونستم به این فکر کنم که کسی جز یسنا رودوست داشته باشم

کاش انقد بچه نبود کاش درد غرور زخمیمو میفهمید کاش یک ذره محبتش بیشتر بود تا رحیم خیالش راحت باشه تا همش به بزرگ شدن خانم کوچولوش فکر نکنه. فکر نکنه آگه خانم کوچولوش بزرگ شه از بودن باهاش خسته میشه
_: بخشید دیگه

بی طاقت شدم از این همه مظلومیتش. از اینهمه ظرافتش... بی مقدمه... بدون لحظه ای مکث مهر سکوت روبه لباس دوختم
وجودش از حس کردنش اونم دستاشو رو موهام حرکت میداد
_: حس کردم دوستم نداری یسنا...

دوباره مهر سکوت و مهر سکوت... هم میخواستم حرف بزنم... هم نمیتونستم از ش دل بکنم...

_: حس کردم از وجود من خجالت کشیدی. البته حق داری اما خیلی غصه خوردم

با چشمماش ذل زد تو چشمام نگاهش باعث شد یه چیز تو قلبم فرو بریزه. دوباره بغض کرده بود. بمیرم برای دل نازکت... همه وجود من. رحیم برای اشکات بمیره که نمیتونم باهات درد دل کنم
خواستم دوباره مهر سکوت رو بدوزم به لباس که نداشت...

_: تو مال منی رحیم کی گفته من از وجودت خجالت میکشم... مگه میشه ادم به عشقش افتخار نکنه چکار کردم که اینطوری گفتی. مگه یادت رفته نفسم به وجودت بستس. مگه نمیدونی پناه منی... مرد قدرتمند منی... چی شد رحیم اینطوری فکر کردی

خواستم حرف بزنی که دست شو گذاشت رویم... دستاش دو طرف صورتم بود... اشکاش روی گوه هاش مونده بود... با بغض حرف میزد... مثل بچه ها _:- مگه نماییونی من با وجود تو اروم میشم. تو مرد منی. حتی اون موقع ها که هنوز زنت نبودم بازم مردم بودی. ازم حمایت میکردی.. اون موقع من مال تو بودم من دوست ندارم؟!... چطوری میتونی اینو بگی وقتی اخم رو صورتت میاد من بند دلم پاره میشه وقتی ادما حرفای بد بهت میزدن منم با تو غصه میخوردم. من از اون مردم دهات از مادرت که باعث شد مرد من. زندگی من انقدر تنها باشه بدم میاد

نداشتم ادامه بده... من شدم شکارچیو لبهای اون شکار... خیلی زود خودمو کنترل کردم... تا دو ماه ممنوع بود همه چی...

سرس روی سینه ام بود و من فقط به اون. به حرفاش فکر میکردم.. غرق لذت بودم.. از اینکه عزیزترین کسم منو دوست داره... اگه این نعمتو خدا به جای ندا شته ام بهم داده باشه دستش درد نکنه... به نظرم بیشتر از حقم داده. من با یسنا خوشبختم. با کسی که با یه قطره اشکش منو تو مشتش گرفته. کسی که وقتی جلوم راه میره قریبوت قد و بالاش میره. دلم اب میشه برای با تو بودن. حریصم به نفس کشیدن تو

عطر تنش...

یسنا...

همین که رحیم رفت مغازه منم مثل همیشه رفتم سراغ ننه حسن... یک جورایی
جای ملیحه رو برام پر میکرد به خاطر همینم دو سش داشتم... پیش اون بود که
یک ذره از مشکلاتم
تموم میشد...

به رحیم شک دارم.. اخه خیلی نسبت به من سرد رفتار میکنه... دیگه براش مهم
نیست من پیشش بخوابم یا نه... باهاش حرف بزنم یا نه... بعد از اینکه از سر
کار میاد شام
میخوره و میخوابه

دلم برای خودم میسوزه بد جوری باختم انگار. دیگه حتی رحیم هم از من
خسته شده. احساس بیخاصیت بودنم میکنم. ننه حسن میگه تموم این دلتنگیا
واسه بی خداییه واسه
اینکه رو به قبلش رو رکعت نماز نمیخونیم

_: سلام ننه حسن قشنگ خودم... قربون اون چشای نازت برم
طبق معمول بهم چش غره میره
_: یک ماچ میدی

_: بی حیا و گیس بریده. خدایا اخر زمون شده.. ادم به زنا دیگه نمیتونه اطمینون
کنه
با قهه قهه خندیدم بازم غر غر کرد که ادم اینجوری نمیخنده و این قهه قهه زدنا
کار خانمای تو کا.. باره اس

رحیم اعصابمو حسابی خورد کرده بود... حس میکنم دیگه باهش غربیه شدم. مغرور شده....

تو همین فکرا بودم که ننه حسن یه پس گردنی زد که از ترس قلبم واستاد
 _: دختر مگه کری .. چند بار صدات کنم اخه... پیاز داغارو سوزوندی که
 تا به خودم اوادم دیدم دستم سوزوندم با کلی شرمندگی نگاهش کردم یک
 لبخند نادر زدیک لبخند مهربون که گریه امو بیشتر کرد....
 خودمو انداختم تو ب*غ*لش... ب*غ*لم کرد... خیلی اروم مو هامو ناز
 کرد... مادرانه.... چقد اغوشش حس امنیت داشت

_: منو دوست نداره دیگه اصلا منو نمیینه دیشب گریه کردم اصلا به رو
 خودش نیاورد دیگه از اشکام بی تاب نمیشه ننه. من بدون اون میمیرم. فکر کنم
 زن گرفته شایدم سرش یک جا دیگه گرمه دارم دیونه میشم ننه
 دماغمو کشیدم بالا و یک نفس گرفتمو دوباره عین بمب ساعتی منفجر شدم
 _: دیگه تو چشاش عشق نیست. سـرده. نه حسن من نه دیگه بابا دارم نه
 مامان. هیچ کس ندارم. ارباب آگه دوباره منو ببینه میک شتم ننه من به خاطر اون
 قید همه

رو زدم اما اون منو نمیخواه باورت میشه ننه. دیگه نمیتونم برگردم به شهرمون
 ارباب منو میکشه.. آگه رحیم منو بیرون کنه من خودمو میکشم ننه آگه یک زن
 دیگه

بگیره

ننه حسن با لبخند نگام کرد

_: اووو... دختره ناز نازی پاشو خودتو جمع کن.. مگه تو قنداقه ای عین ای دختر
 بچه های نق نقی گریه میکنی.. حیغه او چشات نیس.... تو دختر
 اربابی.... اصلا ولک تو کجانی (کجایی
 هستی)

کل زندگیمو براش تعریف کردم همشو بی کمو کاست
 _: نگفتی کجانی؟؟

_: دهات گلشن... دختر ارباب شاهرخم
 چهره اش رفت تو هم... فکر کنم از شنیدن زندگیم حسایی غصه دار شد خیلی
 مهر بون بود. خیلی خیلی...
 تا بعد از ظهر پیشش موندم. اصلا حوصله حرف زدن نداشت باهام حرف
 نمیزد. حتی دیگه گیر هم نمیداد ناراحت شدمو کلی خودمو نفرین کردم که پیر
 زن بیچاره رو

اینجوری ناراحتش کردم
 فکر کنم با گریه هام یاد حسن و حامد پسر اش و عزیز اقا شوهرش افتاد تو یک
 تصادف همشونو از دست داده بود. بیچاره نه حسن خیلی تنها بود
 دیگه نزدیک او مدن رحیمه باید برم تو اتاقمون که دوباره دستک دستش ندم
 ساعت یازده شب بود که شازده تشریف آورد اصلا کلی دو کلمه هم با من
 حرف نزدی شام با همون لباسایی کارش رفت تو رختخواب...
 اشک تو چشمام جوشید فکر کنم دیگه کور شم انقد که این روزا گریه کردم.
 صدای تلق تلق از خونه نه حسن میومد دوباره وحشت اومد سراغم نکنه دزد
 اومده پیر زن بیاره رو بکشه

پاورچین پاورچین رفتم پایین. رحیمو بیدار نکردم.. حوصله غر غرا شو نداشتم
اصلا. سرک کشیدم هیچی معلوم نبود به خاطر همینم رفتم تو خونه چراغ
گردسوز هنوز روشن

بود. چشممو دور اتاق چرخوند

دیدمش.. انگار میخواست به همون جالباس اسیاده کنار اتاق تکیه کنه که هر
دوشون باهم واژگون شدن... جرات نگاه کردن بهشو نداشتم اما
دیدم... چشماش بسته بودن.. ل*ب*ا*ش

به کبودی میزد. موهای حناییش وز شده بود. ترسیدم

انگار تازه از خواب بیدار شدم. انگار تازه یادم افتاد میتونم جیغ بکشم. فریاد
بکشم بی امان جیغ کشیدمبا تموم وجودم... یه نفس جیغ کشیدم.

رحیم

صدای جیغشو که شنیدم قلبم فرو ریخت... خشم جاشو به اضطراب دادفکر

کرد من نفهمیدم از تو ب*غ*لم اومد بیرونو از اتاق رفت

چند بار نزدیک بود از پله ها کله پاشم... نفهمیدم چه جوری خودمو به خونه
زنه حسن رسو ندمو رفتم تو اتاق... خودشو جمع کرده بود نفس نفس

میزد.. ب*غ*لش کردم... نمیتونستم

ارومش کنم.. دیونه شدم... چشمم افتاد به ننه حسن که بی هوش افتاده بود

گوشه اتاقو کلی لباس تو ب*غ*لش بود

یسنا از تو ب*غ*لم جدا نمیشد دخترکم میترسید... میلزیدو از لرز دندوناش
بهم میخورد.

_: یسنا... از ب*غ*لم پاشو چیزی نیست... بذار کمکش کنیم بیریمش
بیمارستان... عزیزم... خانمم...

انگار داشتم با دیوار حرف میزدم

خودشو بیشتر بهم میچسبوند مجبور شدم به زور ازش جداشم...

بیفکر با حالت دو از خونه زدم بیرون.. اون موقع شب نمیدونستم چه جوری
ماشین گیر بیارم

آخرشم رفتم خونه مرتضی همسایمون... خیلی وضع توپی داشت اون موقع یه
اریای زرد رنگ داشت

با قدرت کوبیدم به در

تا بهم نگاه کرد هوشیار شد

_: اقا مرتضی زنم... زنم... حالش بده

بعدش تازه یاد ننه حسن افتادم

_: ننه حسن بیهوش شده... تورو خدا زود باش....

بیچاره معلوم بود گیج شده... با تعجبو دهن باز نگاه کرد...

اخ که دلم میخواد بگیرمش زیر مشت و گلد... مرتیکه گاو... به تو چه که زنم
چه ربطی به ننه حسن داره

ننه حسنو کولش کردم و گذاشتمش تو ماشین مجبور بودم یسنا هم ببرم... هم

بی قراری میکرد همم میترسیدم تنهاس بذارم

اخ که آگه ننه حسن بهوش بیادو خود شو رو کول من بینه یک سکتہ درست و
 حساسی میکنه. سنگینم هست... از کت و کول افتادم.. با راهنمایی به آقاهه که
 فکر کنم نگهبان

بود گذاشتمش رو تخت.

خیلی زود پرستارا ریخت

ن رو سرش. خیلی شلوغ پلوغ شد. زنگ زدن به دکتر

یسناکنارم ریز ریز گریه میکرد... هر چی باهاش حرف میزدم اروم نمیگرفت
 خودمم خیلی ناراحت بودم ننه حسن اولین غریبه ای بود که براش ناراحت
 بودم.. یادم نمیاد برای مریضی یا مرگ کسی غصه خورده باشم
 اما ننه یک چیز دیگه بود.. با اینکه غریبه بودیم بهمون خونه داده بود با اعتبارش
 برام کار گرفت مراقب زخم بود... دلسوز زخم بود...

گاهی فکر میکردم داره برای دختر کوچولوی دردونه من مادری میکنه
 دختر کوچولوی من تازگیا بد اخلاق شدم بود... یه چیز تو دلم تکنون میخوره
 وقتی فکر میکنم این از عوارض بزرگ شدنشه با ذوق میام خونه و اون دیگه تو
 چشاش برق نداره... نگاهش

سرد شده.. ازم دوری میکنه... باید بذارم بخوابه تا بتونم ب*غ*ش کنم... تا
 بتونم نازش کنم... تا یک چیز میگم فوراً بغض میکنه...

با صدای پرستار از فکر او مدم بیرون

:- خدا رو شکر خطر رفع شده میتونین تشریف ببرین خونه فردا بیاین

چشمم به یسنا افتاد که تو ب*غ*لم خوابش برده بود... چادر گل گلیشو کشیدم
رو صورتش تا کسی صورت معصومشو نبینه

_: کجا باید پول بیمارستانو حساب کنم

_: لازم نیست.. آقای دکتر گفتن ننه حسن به گردنشون حق داره هزینه ای از

شما نگیریم

بدونه اینکه یسنا رو بیدار کنم دست انداختم زیر پا شورفتم بیرون مرتضی با
اون زیر پوش رکابی پیژامه تو حیاط نشسته بودو سیگار دود میکرد. چه ابهتی

بهم زده بود... خودمم

بهرتر از اون نبودم.. یسنا هم از خواب بیدار شده بود...

مرتضی -چی شد داش

_: هیچی. دکتر میگه خطر از بیخ گوشش گذشت

مرتضی -خدایا نوکرتم

هممون اونقد خسته بودیم که نخوام به خاطر اشکای مرتضی سین جیمش

کنم

با سر درد بیدار شدم. اخمام حسابی تو هم بود... یسنا هم توفکر بودو داشت با

موهای سینه ام بازی میکرد... انگار نگاهمو حس کرد... با لبخند سر شو آورد

بالا ...

-نگام نکن.... که حسابی از دستت عصبانیم..

_: منم از دستت عصبانیم.. ولی به روت نمیارم

نمیدونستم باید از لحن بچگونه و تخسش بخندم با تا

نمیدونستم باید از لحن بچگونه و تخسش بخندم با تا میخوره بزنش اینقد دست پیشو نگیره..

_اره راست میگی..من بودم دیشب از تو کنارت جیم شدمو بدون اینکه صدات کنم رفتم خونه مردم

_:خوب تو خواب بودی..نمیخواستم بیدارت کنم

یک پوزخند زدم..از اونایی که مثل نیش مار زهر میپاشید... بدم میاد ادم حسابم نمیکنه از این لحن خودخواهانش بدم میاد

_:نمرده بودم که بیدار میکردی تو که میدونی من خوابم سبکه.میدونستی از ب*غ*لم بیای بیرون بیدار میشم..اما اینکار رو کردی میخواستی نشون بدم برام پیشیزی ارزش

قائل نیستی.فکر کردی دو کلاس سواد داری دیگه عاقل شدی میتونی از پس خودت بر بیای.گور با بای رحیمو دل شورش.رحیم کلفت خونه زادته.ای بمیری رحیم...که تو

قبرستون جاتو گرفتن..پوستم کلفته.هر کی جای من بود الان صد تا کفن پوسونده بود

_:صداتو برام نبر بالا فکر کردی نمیفهمم اینا بهانه اس معلوم نیست بعد از مغازه تو کدوم خونه ای سرت گرمه که تا میای یه راست میری تو رختخواب... بغضش که صداشو خدشه دار کرده بود شکست

_: فکر کردی من نمیفهمم. من الان نزدیک نوزده سالمه. فکر کردی نمیفهمم
دیگه منو نمیخوای. از چشت افتادم اق رحیم مظلوم.. زنت خسته شد به جای
اینکه با تو باشه کنار

تو با شه روز و شب شو با یک پیرزن سر کنه. به حای اینکه سینه تو ارومش کنه
. اشکاش تو پیره پیرزن بیچاره گم شه. تو منو نمیخوای. یک ذره دیگه منو مثل
یه طفیلی

میندازی نوج... خونه

نداشت کلمه اخر از دهنش بیاد بیرون. ظرفیت پر بودیکی محکم خوابوندم تو
گوشش با بهت نگام کرد. یکی دیگه. زدمش... بعد از مدتها دستم روش
بلند شد. زدمش.. زیر

دستام ناله میکرد.. اما حرفش برام گرون بود من عاشق یسنا بودم... من داشتم تو
اون کوره تو این گرمای 50 درجه اهواز با جونم بازی میکردم به امید یه قرون
پول

بیشتر من رفتم خراب خونه. من رفتم کا.. باره.. من بدبختم
وقتی میومدم خونه نا برای حرف زدن نداشتم نمیفهمید واقعاً نمیفهمید پول این
لباسای رنگارنگی که

میپوشه از کجا میاد بد کردم خواستم مثل دختر ارباب زندگی کنه. درسته خونم
کوچیک بود اما مثل اونا میخورد.. مثل اونا میپوشید.

کجا بود اون موقع که رحیمو میبردن بهداری کی فهمید که رحیم نارسایی قلبی
پیدا کرده هنوز 30 سالمم نشده.

دست از سرش برداشتم. تنه اش گذاشتم... باید میرفتم دنبال ننه حسن.

اوس کریم مصبتو شکر از من بدبخت تر هم افریدی... یا من بازم تنهام.
اونجور که اون خانم پرستاره میگفت حال ننه بهتره... اما امروز مرخصش
نمیکنن. بیچاره مرتضی خیلی التماس کرد بذارن ننه رو ببینه اما گفتن خلافه
قانونه.

دلم از دست یسنا خون بود. دلم بر اش پر میکشید برای نگاهش... اما بازم منو
نادیده گرفته بود. بازم یادم آورده بود بی غیر تیمو... نجس بودنمو
اگه دلم مثل سیر و سرکه نمیجو شید... اگه مجبور نبودم نمیرفتم خونه
هنوز رختخوابا پهن بود با چشمام دنبالش گشتم... کنار گنجه خود شو مچاله
کرده بودو داشت با ترس نگام میکرد

چشمه اشکم جو شید. چشمای بیابونیو خشکم داشت بارونی میشد وقتی
دردونه امو اونجوری دیدم رو صورتش خون مرده شده بودو کبود بود. خون
خشک شده گوشه لبش بی غیر تیمو

یادم آورد... بی رحمیمو یادم آورد چه طور تونستم اینکارو بکنم باهاش. چطور
تونستم دست رو بتم رو نفسم بلند کنم

رفتم کنارش نشستم.. میخواستم ب*غ*لمش کنم... چشماش از ترس جمع
شده بود. دست نکه داشتم. همونجا رو به روش نشستم... نگاهم به نگاه
اشکیش افتاد. خودمم بغض کردم.. من

دیوانه بودم. جنون داشتم

خودش او مد ب*غ*لم... خودشو تو ب*غ*لم جا کرد... دخترک من تحمل
دوریمو نداشت نفس من بود زندگی من بود

من کتکش زدم اون عذر میخواست اون گفت که غلط کرده... تف به
 ذاتم. خیلی پست بودم
 فشار دستمو بیشتر کردم آخش در او مدم... دیوانه شدم
 _: کمترت درد میکنه؟
 با گریه گفت اره...

بی حرف پیراهنشو در اوردم. دستش ناخود آگاه حایل بدنش شد... پشتش
 کبود نشده بود... نمیدونم چرا درد میکرد... با شرم نگاه ازم میدزدید... باث شد
 بهش بخندم... اونکه

دیگه زن من بود خجالتش کجا بود... خواستم منو ببخشه... خواستم کنارم
 باشه... از یتیمیم گفتم.. از بی کسیم گفتم... از
 درد براش گفتم از سوزش سیگار پدرش گفتم
 سیگار پدرش که رو تن و بدنم خاموش میشد ازم یک دیو ساخت... ازم این
 لجنو ساخت تا با صورت خوشگلش اینکارو بکنم... احقارت شلوار همیشه
 خیسم از ترسو تنهایی باعث

شد بخوام سنگ باشم.. بخوام بی رحم باشم
 از ننگ لیس زدن کفشای ارباب که با اینکارم حسابی تفریح میکرد دلم
 خواست بد باشم.. اما با یسنا یادم رفت یادم رفت چی میخواستم بشم... بی
 تابیای عشقم باعث شد

با هاش یکی شدم.. با هاش اروم شدم... بازم مرهم شد رو این روح
 خستم..... مهر میدوختم به کبودیاش... رو شاهکارم..

با تموم حس مردانه ام... نفسای تندش بهم اعتماد به نفس میداد.. بهم شوق میداد... بهم زندگی میداد... یسنا فرشته من بود... همون که شبها وقتی خوابه گونه اشو گلگون میکنم... تا بتونم بخوابم... تا قلب سردم بازم گرم شه.

از صبح معطل ترخیص ننه حسن بودیم. که بالاخره تمو

م شد

-یسنا برو ننه رو آماده کن که بریم.. از کار و زندگی افتادم

یسنا بدون حرف رفت ..

چند دقیقه هم از رفتنش نگذشته بود که با رنگ پریده اومد بیرون...

_-: چرا برگشتی پس..

با بغض گفت ننه از اتاق بیرونش کرده... کلیم نفرین و فحش به جونش کشیده

_-: دختر نباید الان ازش به دل بگیری میدونی که مریضه...

سرشو تکون داد... بدترین اخلاق زن من این بود که نمیخواست بزرگ

شه... واقعا بعضی از اوقات از دستش حرص میخورم...

یه پرستار رفت کمک ننه. تا یسنا خواست ننه رو سوار ماشین کنه.. دوباره شروع

کرد به نفرین کردن قلبم فشرده شده بود

_-: چی میگي ننه....

ننه: تو حرف نزن... اصلا همین امروز اسباباتونو جمع کنین از خونه من

گورتونو گم کنین.

از تعجب شاخ در اوردم. چی شد یهو.. نکنه یسنا باعث مریضیش شده باشه. خجالت کشیدم از این فکرم.. از این بی رحمی.. اخه یسنا زورش به یک گنجیشکم نمیرسه چطوری میخواد

بلایی سر این پیرزنه بیاره

نگاه مرتضی به یسنا جوری بود که انگار یسنا جانپو ادمخواره...

یسنا هم دوباره مشغول فین فین کردن بود..

_: چی میگی ننه... الان کجا بریم.. چی شده یهو.. رحمو مروتت کو..

_: من واسه این دختره شمر ذل جوشنم... اق مرتضی ننه بیا اینا رو از خونه

زندگیم بیرون کن.

_: چی میگی اخه... چرا یه باره اینجوری شدی.

یسنا اروم اروم اشک میریخت... داشت اعصابمو خط خطی میکرد.

_: ساکت شو یسنا اعصابمو خورد کردی

خودمم دلم براش سوخت. پیرزنه انگار جنی شده بود... هیچ رقمه ول کن

ماجرا نبودحیف که گربه نیستم وگرنه چند تا درشت بارش میکردم تا دیگه به

زن من نگه بالا چشت ابرو..

رسیدیم دم خونه. انگار نه انگار این تا حالا بیمارستان بوده... والا از من

سرحال تره

سرشو انداخت پایینورفت تو اتاقش

دنبالش رفتم. یسنا هم داشت دنبالم میومد که نداشتم. اون موقع فقط میخواستم

از موضوع سر در بیار منگران دل دختر کوچولو نبودم نگران چشمای اشکیش

نبودم...

دلم نسوخت برای نگاه معصومش... دلم برای خودم سوخت... برای خودم که
زنمم بی اعتبار بود

معلوم نبود این دختره چی به ننه گفته که پیر زنه رو دیوانه کرده..

یسنا رو فرستادم بالا و خودم پشت ننه حسن رفتم تو خونه اش... نمیدونم چی
شده واقعا

_:ه----ی چرا عین اسب سرتو انداختی پایین اومدی تو... مگه اینجا طویله
اس ها

با خشم ذل زدم تو چشمش. حوصله نداشتم پیرزنه اندازه خدا سن داره مٹ
دختر 14ساله نازو غمزه

رفتم رو کناری های فرش نشست. یک جوری نگام میکرد انگار من قاتل ننه
باباشبدم. هنوز یادم نرفته با زنم چه برخوردی داشته

_:ببین. به همون اوس کریم بالا سر که هیچوقت برا من یکی وقت نداره قسم. تا
نگی دلیل این ادا هات چیه پامو از این خونه بیرون نمیدارم. میخوای برو اجان
بیار..شاه

و وزیر بیار. من از اینجا تکون بخور نیستم. پس دو کلوم حرف حساب بزن بگو
چرا زن منو سکه یک پول کردی

_:برو بی غیرت برو کلاتو بذار بالا تر برو... فکر کردی داماد ارباب شدی دیگه
الان برات دولا و راست میشم. برو اقا برو نمیخوام ریخت تو اون زن عجوزتو

ببینم

گیج شدم. داشت چی میگفت اربابو از کجا میشناخت

_: اربابو از کجا میشناسی شاید اشتبا گرفتی لا مصب.. باید هر چی اومد تو
دهنت نجویده بدی بیرون

_: هه هه من اربابو ایلو تبارشو از خودمم بیشتر میشناسم اونا از ایل و تبار
سگن همشون حیونن..

_: جنی شدی ننه. تورو به روح شوهرت بگو چه خیره. ارباب چه ربطی به زن
من داره اخه

_: حوصله ندارم برو وسایلتو جمع کن با زنت گورتو گم کن.. میرم به اوس
عبادم میگم که ضمانتم پس میگیرم

چش بود. معلوم نبود ارباب باهانش چکار کرده بود که اینجوری سگ شده بودو
پاچه میدرید

_: تا نگی نمیرم. باید بگی. باید بدونم زن من این وسط چکارس... بعدش میرم
از این شهر میرم

نا مطمئن نگام کرد. با اون صورت چروکیش. با اون چشمای افتاده اش.. یک
خالکوبی هم رو رو چونه اش داشت قدش بلند اما خمیده بود معلوم بود از
نژاد عربه همینم

باعث میشد نفهمم ارتباطشو با ارباب شما کجا و عرب کجا...

_: برو اون زنتم بردار بیار.. تو حضور اون میگم ایل و تبارش چه حیونین
همینطور که داشتتم میرفتم تو خونه امون به خودم فکر کردم.. به بچگیام.

یسنا خودش میدونه. مگه میشه یادش نباشه اونروزو.. اون روز که بی هوا اومد
تو اتاق پدرش. همون روز..

ارباب فرستاده بود دنبالم 16 سالم بودیک پسر 16 ساله بی پناه با کلی انک رو پیشونی. گ*ن*ا*ه مال مادرو من مسئول تاوان دادن.. ارباب مست بود حرفای زشت و رکیک

میزد بهم. هیچی نمیگفتم پوستم حسابی کلفت بودداشت راجع به مادرم حرف میزدو من خم به ابرو نیاوردم.. حرفاش تکراری بودو من عادت کرده بودم لباسام وردردید با شلاق میزد رو پشتم.. من نعره میزدم جیغ میرم.. گریه میکردم.. التماس میکردم.. اومد.. خواست بهم دست درازی . کنه. میخواست لهم کنه.. میخواست دیگه حتی ادم نباشم
 اخ ارباب .. تموم خم زبونای مردم یه طرف و کارای تو با من یک طرف... دیگه امید نداشتم... اونقد جیغ کشیده بودم که حنجره ام میسوخت.. اما اومد... فرشته من با دهن باز
 اومد... یه فرشته کوچ

ولو 7-6 ساله... با اون موهای پریشونش... ارباب تا دیدش حمله کرد سمتش... کتکش زد.. منم لبامو تنم کردم... رفتم سراغش.. بی حال گوشه اتاق افتاده

بود... لب و دهنش خون بودو من با وجود حقارت ب*غ*لش کردم... گریه کردم... پناه یک پسر یه بچه بود که پا به پام گریه میکرد. من ارومو اون با لچ... اخرم ملیحه اومدواونو برد با خودش...

چه کردی ارباب که هنوزم زخم‌ام خوب نشده.. دلت نسوخت.. به بی پناهیم
 رحم نکردی دلت نسوخت برام وقتی من حتی جا برا خوابیدن نداشتم.
 اشک‌امو پاک کردم و رفتم تو اتاق.. یسنا با ترس نگام کرد.. میدونست
 عصبانیم. اما من الان خالی بودم.. از اینهمه... با رحمی گ*ن*ا*ه*ه پدرو با
 دخترش حساب کردم خواستم برم
 دردمو تسکین بدم با زدنش. رفتم طرفش. اما لرزید با التماس نگام کرد و من
 اروم شدم.. زن من همون فرشته نجاتم بود که اتهام نمیداشت
 بهش محل ندادم با لحن سرویخی بهش گفتم دنبالم بیاد تا معرکه ای که ای
 پیرزنه گرفته رو تماشا کنه

_: حق حرف زدن نداری یسنا فهمیدی یک قطره اشک از چشات بیاد پایین
 من میدونم تو به اندازه کافی داغون هستم.. نذار سرتو خالیش کنم
 فقط مظلوم نگاه کرد. و من خلع سلاحم تو نگاهش... بهش محتاجم...
 رو روفروشی های کنار اتاق نشستیم.. ننه حسن با نفرت نگاهمون میکرد با
 خشم. با یک عقده کهنه اما عمیق. حتما ارباب گولش زده بوده.. اما هر چی
 فکر میکنم میبینم

ارباب هیچ ربطی به دختر اهوازی که از تبار عری هم هست نمیتونه داشته
 باشه.

پس چی بود. زنم با ترس نگاهشو بین منو ننه تقسیم میکرد.. با ترس... با غصه
 ننه-مرد باشو بعد از شنیدن گذشته پر درد من بروهم خودت هم زنت نميخوام
 اخر عمری اینه دق داشته باشم. نمیتونم فراموش کنم. نمیتونم ببخشم بلا ییو که

ایل

و تبار زنت سرم آوردن. پس بشنو برو

-: مرده و قولش.. من با دهنم حرف زدم .

زنه- وسط حرفام حق سوال کردن ندارین گوش بگیرید تا بفهمید خودم

میگم..میگم تا ببینید وارث شیطان کیان. اون پیر زنه.. مادر بزرگ این

دختره.. پدرش مادرش...همشون

وارث ابلیسن.

یسنا اخودشو کشوند کنارم میدونستم کفیه نگاش کنم خودشو بچسبونه به من.

میدونست..میدونست وقتی درباره کارای بد پدرش میشنوم..چقد گرگ میشم

چقد بی رحم میشم.علاقه

ام یادم میره و میشم همون رحیم پر نفرت قدیم

_:یه دختر معمولی بودم..با قیافه نمکی و ابروهای پیوندی چشمای کشیده و

دختر بشیر خان عزیز کرده پدر و مادر. ریش سفید قبیله بود. اما پولدار نبودیم

اصلا

پول اهمیتی نداشت وقتی ارزش یه تار ریش پدرم اندازه یه ابادی می ارزید

با مادرم رفته بودیم تهران. خونه خاله ام که با یک پسر قرتی ازدواج کرده بود..با

یک پسر غیر عرب. طرد شده بود اما پدر من گه گذاری اجازه میداد ما به

دیدنش بریم..که کاش نرفته بودیم

داشتیم تو سقا خونه شمع روشن میکردم که دیدمش..داشت با اتولش ور

میرفت. دیدمش. با موهای روغن زده. از سیبلاش میشد فهمید اقا زاده اس. با

لبخند داشتیم نگاهش میکردم

که او مد جلو و خودش بهم معرفی کرد اسمش شاهین بود طیب بود فرنگ رفته بود افاق بود. تو همون یک ساعت کل شجره نامه امو فهمید. من خیلی جسور بودم. اصلا مردو

زن برام فرق نداشت با همه حرف میزدم.. پدرم بی غیرت نبود اما وقتی دید حرف تو گوشم نمیره باهام کاری نداشت. سوا استفاده هم نمیکردم.. بالاخره عرب بودو غیرتش.. خون

ریختن براشون کاری نداشت وقتی پای ناموس در میون بود خیلی زود باهاش اخت شدم. خیلی زود باهاش کاباره رفتیم.. از ر*ق*ص چیزی سرم نمیشد اما اینکه مثل خانوما باهام رفتار میکرد خوشم میومد و در برابرش خلع سلاح بودم...

10 روز تهران بودیمو من شیفته شاهین شدم. دلم میخواست باهاش عروسی کنم. برام مهم نبود طرد میشم.. فقط اون مهم بودو اون..

یک ماه از برگشتنمون گذشتو من دیدمش.. دوباره دیدمش.. گفت میخواد بیاد خواستگاریم.. میخواد باهام عروسی کنه.. گفت خانوادش راضی نشدن از دهات زن بگیره.. خودش او مده.. اون گفتو من دوباره اتیشی شدم.

مادرش با اتول ساتنی مانتالی او مد دهمونو منو تهدید کرد گفت بهم پول میده. با پدرم حرف زد گفت ابادیمونو غرق پول میکنه فقط ما دست از سر پسرش برداریم. پدرش حرفی

نمیزد.. فقط راه به راه پیپ دود میکردو من از ش از اون نگاه و قیحش متنفر شدم.. پدرم مخالف بود بدتر شد. دعوا شد.. کتک خوردم. اما ازدواج کردیم.

تو همون آبادی مشغول کار شد. پدرم کوتاه او مد.. خوشبخت بودم. بزرگترین غصه ام این بود که هنوز بچه دار نشده بودیم. شاهین وقتی گریه میکردم دعوا می کرد. میگفت

بچه نمیخواد. اما من گوشم بهکار نبود. پدر نذر کرده بود آگه بچم بشه یک سوم محصول زمینو به فقرا خیرات کنه... بعد از دو سال خدا دو پسر دوقلو بهم داد.. یکی از

یکی ملوس تر.. هر چند

سیاه سوخته.. اما عزیز بودن.. شبیه شاهین نبودن. اسمشون حسن و حبیب بود همه چیز از اون روز نحس شروع شد... حسن و حبیب ۸ ماهه بودن داشتم جاشونو عوض میکردم و شاهینم داشت کتابای پزشکیشو ورق میزد که در زدن شاهین خودش رفت دم درو نزدیک یکساعت بعد برگشت

_ کی بود شاهین چکار داشت

نگاهشو ازم دزدید فهمیدم یه خبری شده.

شاهین-هیچکی..

_: مگه میشه... یکی بوده حتما

_: -از طرف خونواده ام او مدن

منتظر نگاش کردم یک چیزی ته دل نگران بود

_: -حال خان جون خیلی بده میخواد قبل از مرگش منو بچه هامو ببینه...

فهمیدم من هنوزم برای اون خونواده وجود خارجی ندارم... با بغض نگاش کردم

_-:توبخوای من نمیرم

بگو نرو من نمیرم. بغض نکن. مثل اینکه میخواد تقسیم ارث کنه.. میدونی که
 تموم ثروت پدریم مال خان جونه. ما هم میتونیم از این وضع
 خودمونو نجات بدیم. یکتکونی به زندگیمونو به وضعیت اینجا بدیم.. دارو
 بخریم. لوازم پزشکی بخریم
 میدونستم تصمیمشو گرفته و داره اسمون ریسون بهم مییافه.

_-: من چی. نمیشه که بچه ها رو تنها ببری

_-:نگران نباش عزیزم. دایه با راننده او مده. اون خودش منو شاهرخو بزرگ
 کرده. دخترشم آورده.. اگه نمیرمت به خاطر اینکه میخوام حرمتت حفظ شه
 بدی شاهرخ به این بود که اگه تصمیم به کاریم میگرفت خودمو میکشتم
 نمیتونستم از اون تصمیم برش گردونم.. بچه بودم خام بودم و فکر میکردم دارم
 از خود گذشتگی نشون

میدمو اینجوری عزیز میشم.. هم جلو شاهرخ هم خونوادش.

اونشب تا صبح کنار شاهرخ گریه کردم شاهرخ منو سمت خودش کشید. از
 این رفتن شاهرخ بوی جدایی میومد

وقتی با بچه ها رفت تازه فهمیدم چه غلطی کردم. سینه ام رگ میزدو من گریه
 میکردم بچه هامو به امون خدا فرستادمشو برن چقدر پدرم سرزنشم
 کرد.. باهاشون مشورتم

نکرده بودم. شاهرخ زنگ زد به تلفن خونه و خبر رسیدنشونو داد یک ذره قربون
 صدقه ام رفت.. اما مرغ دلم اصلا خیال کوتاه او مدن نداشت

یک ماه از رفتن شاهین میگذشتو چند روزی بود ازش هیچ خبری نبود..من با فکر اینکه خان جون حالش بد شده خودمو اروم میکردم...دو هفته صبر کردیم..اخرشبابای خدایامورزم

شالو کلاه کردیمو رفتیم تهران..خان جون حالش خوب بود..شاهرخ برادر شاهینم که تو شمال به مایملک پدرش رسیدگی میکردو بعد از ما عروسی میکرد برگشته بود سرکارش.اما

خبری از شاهینو بچه هام نبود..نه پدرش حاضر بود با ما صحبت کنه نه مادرش تا یه روز انقد جیغوداد کردم که پدرش با گریه گفت شاهینو بچه ها داشتن میرفتن شمال به املاک سر بززن توراه گردنه حیران تصادف میکننو میرن ته دره..جنازه هاشون

سوخته و اصلا نتونستن پیدا کنن پدر سخته کردو من فقط جیغ کشیدم حال ننه حسن داشت بد میشدم..به یسنا نگاه کردم..خانم دل نازک من دوباره صورتش خیس بود از اشک..ارباب به اون بی رحمی این دختر کوچولو به کی رفته بود که انقد

دل نازک بود

تا خواستم یه چیز بگم ننه نداشت..حال پیرزنه بد نشه خوبه _:چند روز مریضخونه خوابیدم..انقد به صورتم چنگ انداخته بودم خراشیده شده بود..تازه معنی لباس مشکی خونواده رو فهمیده بودم..تازه معنی حال خراب مامانشو فهمیدم..چقدر

شاهین مظلوم بود.. تو این 4-5 سال زندگی عصبانیت شو ندیدم.. من عصبانی میشد گای به سینه اش مشت میزدم.. دعوا و داد و قال میکردم اما اون همیشه اقا بود... بمیرم براش.. خیلی

مظلوم بود.. چقد احمق بودم فک میکردم سرم هوو اوورده.. خواسته سرم کلاه بذاره. دلم به حال مادرش سوخت. دیگه حرف نمیزد.. نگاهش خیره بود.. بمیرم برای بچه هام تنها

تفاوت حسن و حبیب یه خال بزرگ رو روون و باسن و بین دو تا کتف حبیب بود.. وگرنه هیچ تفاوتی نداشتن.. الانم که با هم بمیرم براتون مادر بمیرم برای نگاهت حسن حبیب

لجباز بود اما حسن اروم بود. وقتی باهاش حرف میزدم نگام میکرد بمیرم برات حال ننه بد شده بود... اصلا وضعیتش خوب نبود.. لبش کبود بود... اینم مادره بعد از 30 سال هنوزم به یاد بچه های چند ماهه مرد شه... اون از اون زنیکه که منو پس انداخت

یسنا- نرفتین دنبالشون.. نرفتی جای تصادفو ببینی

ننه- چه جور میتونستم برم.. مگه با من حرف میزدن که به من بگن کجا بود. هر چقد التماس کردم هیچی نگفتن.. فقط پدرش گفت برو دنبال زندگیت پدر خودمم سکنه کرده بود دخترش

به بیست سال نرسیده بیوه شد... میدونی چقد برای عربا سنگینه دختر بی شوهر. ما برگشتیمو من هنوز با نگاه حسنو با صدای گریه های حبیبم میخوابم
_: خال حبین خیلی بزرگ بود

این یسنا انگار تا پیرزنه رو نکشه دست بردار نیست..میینه حالش خوب
نیستا..هی میپرسه.گام دوباره زایید از اینجا باید برم..دوباره خونه به دوش
شدم..دوباره

بدبختی..تازه داشتم رنگ ارامشو میدیم

رو رون پاش اندازه یک تومنی بود یه خال دراز قهوه ای کمرنگم بین دو تا
کتفش یه خال گردم رو باسنش

یسنا یهو از جا پرید این دختره هم جنی شد...پیره نمود بالا.

چه غلطی میکنی یسنا

نمی بینی ننه اینجا نشسته

من که پدر مادر نداشتم این چیزا سرم میشه تو که خیر سرت ننه و دایه و انتر و
پنتر داشتی که

انگار داشتم تو گوش خر یاسین میخوندم .

یسنا-پشت کن رحیم

_:داری عصبانیم میکنیباشین دیگه.اه یه روز نمیداری من مثل ادم باهات
برخورد کنم

مثل سیریش چسبیده بود..خون خونمو میخورد

اخرشم یه داد بلند کشیدمو..دستمو بردم بالا ولی نزدم عین بچه ها بغض
میکردو من دلم میلرزید...ل*ب*ا*شو غنچه میکردو من دلم اب میشد

_:میخوام خالتو ببینم ..

_:خال منو میخوای چیکار

دوباره اشکاش سرازیر شد..فهمیدم باهاش بد حرف زدم. ننه حسن انگار تو این دنیا نبودپا

سر رفت تو حیاط منم پیرهنمو کامل در اوردم
_:بیا در اوردم بغض نکن.

خواستم مهرسکوت رو به لباش بدوزم که نداشت...داشت خال پشتمو بررسی میکرد منم مثل حبیب خال خالی بودم یهو گر گرفتم..زبون زد به خالم.
دیوانه..تو خونه مردم...19سالشه
اما هنوز بزرگ نشده..من فدای کوچولو بودنش که اگه نبود منم نبودم.رحیم
محتاج دستای کوچولوشه. مثل بچگیاش همه کس رحیمه...رحیم برا هر کس
نجس بود برای یسنا فقط رحیم بود..

از ارباب کلی کتک خورده بودم اونم با شلاق مهتریش به جونم افتاده بود..از مالش دزدی شده بود اونم خیلی کم همه میگفتن کار رحیمه و ارباب افتاد به جونم.کارمن نبودبعدا دزدش معلوم شد..گریه کردنو فراموش کرده بودم خیلی وقت بود دیگه گریه نمیکردم..داشتم کنار جوب اب زخمامو میشستم که اودموهاشو بافته بود..یه کلوچه تو مشت کوچولوش بود که تو دستاش له شده بوداولش دعواش کردم بره پی کارش.دوست نداشتم یک ذره بچه دلش به حالم بسوزه...یه ذره بچه دلش به حال یک مرد

20ساله بسوزه برام افت داشت دعواش کردم و نرفت اما چشمش بارونی شد. نمیدونم چه حکمتی بود که از همون اولم نمیتونستم اشکاشو ببینم. مهربون نشدم فقط کوتاه

اوادم هیچی نگفتم و خودش اوامد رو پام نشست زخمای رو صورتمو ناز کرده مون کلوجه له شده که با عرق دستش خیس شده بود و گذاشت تو دهنمو اون شد خوشمزه ترین کلوجه

عمرم.. نوازشش مادرانه بود.. و من با ولع مهربونیا شو میچشیدم. نگاهش بغض داشت گفت از پدرش بدش میاد میدونستم دروغ میگه من که بچه نبودم. همسنو سالای من اون

موقع چند تا بچه داشتن.. اما برام لذت داشت. لبخند زدم.. میخواستم اون محبت کنه و من فقط سیر شم خودم مهربونی نداشتم که خرج چشمای نازش کنم

یسنا- کجایی رحیم

مجال حرف زدن نداادم. و مهربوسکوت رو به لباس دوختم.. از چشمای جمع شدش معلوم بود دردش میاد.

_: تا تو باشی اینجوری نگام نکنی..

خندیدم. منم ل*ب*ا*م*کش اوامد.. لبخند زدم

تو نگاهش غرق بودم که یه صدای گرومب مانندی از تو حیاط اوامد. نفهمیدم چه جوری رفتم تو حیاط.

ننه حسن کف حیاط پنخش زمین بود.. با لب و صورت کبود.

یسنا یکسره جیغ میکشید و من مدام از این طرف به اون طرف میرفتم بینم چه جور میتونم کولش کنم. ببرمش بیمارستان.. کاش انقد اصرار نکرده بودم. نف به ذات ارباب

که بین با این پیرزنه چکار کردی که اینجوری با یاداوریش پس افتاده.
به کل بیمارستان تو ضیح دادم بدبختا حق داشتن نه حسن حالش خوب بود دوباره اقیش کردیم.

تازه بعد دو ساعت یاد یسنا افتادم که عین نه مرده ها یه گوشه واستاده بودوگوله گوله اشک میریخت. کنارش واستادم با تخیل گفتم گریه نکنه. دیگه از اینهمه ناز

نازی بودنش دارم خسته میشم. بابا تحملم یه حدی داره.. میدونه به صدایش زر زرش حساسم بازم یه ریز اب غوره میگیره. میبینه اعصاب ندارم
شب برگشتم خونه. تو همین چند ساعت یک بسته سیگار دود کردم. تا این سر درد لعنتی اروم شه. دلم ب*غ*ل یسنا رو میخواد.. میدونم خستس گیج خوابم.. اما الان تسکین

دردمه.. تسکینه.. کنار اونه که یادم میره کی هستم.. یادم میره بدبختیامو.. سرد بودنم یادم میره.. که نطفه گ*ن*ا*هم یادم میره بودنم یادم میره
گاهی فکر میکنم اگه خودم جای یسنا بودم اصلا دلم نمیخواست با یک سگ همخواب شم.. همین فکر باعث میشه تا نتونم. تا ننخوام
این روزا چشمام پادشون افتاده باید گریه کنن. باید اشک بریزن.. اشک تو چشمام میخوشه و من یاد میفته که بدون لباس بودن در برابر چشمای وقیح مردم روستا چقد سخته. یادم

میفته اونروزو که خونه ارباب بزم و جشن بر پا بود. یادم نمیاد به خاطر جی اما چند تا مرد داشتن کباب درست میکردن.. منم یه گوشه واستاده بودمو داشتم نگاهشون

میکردم. چند تا گربه هم دور منقل جولون میدادن بلکه یه تیکه گوشت گیرشون بیاد

لحظه اخر یکی از خدمتکارا چند تا تیکه کباب براشون پرت کردو منم خودم به اون گوشتا رسوندمهیچ وقت یادم نمیره. موفق شدم یکی از اون گوشتا رو به چنگ بیارم. اخه

دور تر از گربه ها پرتاب شده بود.. همون خدمتکار همون یک ذره گوشتو از چنگم در آورد داد به گربه ها.. من اونروز تا شب گریه کردم.. دستشو گذاشت دو طرف صورتم..

_: خوب میشه

رحیم... من میدونم..

چه خوب که ادما نمیتونن فکر همدیگه رو بخونن

_: خدا کنه خانومی.. چرا نخوابیدی

_: خوابم نمیره...

_: با اینکه از دستت حسابی شکارم اما بیای کنارمو خستگیم در بره..

_: چرا.. من چکار کردم..

_: حق نداری گریه کنی اونم جلو چشم صد تا غریبه فهمیدی

هیچی نگفت..

- دستام بگیر بذار حسست کنم...

شیطون شد... از اون نگاه های جان سوز بهم انداخت... و بازم ما شدیم

...

_-:رحیم

-...

_-:رحیم باهام قهر نکن

_-:قهر نیستم..خستم میخوام بخوابم

_-:میدونم دلخوری.بخدا من حواسم بهت بود

_-:ساکت شو یسنا حوصله ندارم

-:رحیم یه چیز داره اذیتم میکنه..میتراسم بهت بگم عصبانی شی...

_-:پس نگو

میدونستم دل کوچولوش طاقت نمیاره و میگه از دستش عصبانی بودم بدتر

شدم..نمیدونم حواسش کجا بود...میتراسم هیچی نشده ازم زده شده باشه و

مجبور شده باشه

گفتو من بازم نفهمیدم چکار میکنم..بازم دستم پیش رفت بازم دیونه شدم..اون

از خال رو با سنم گفتو من فهمیدم...اون منو اینجوری که هستم نمیخواد..اون

از نجس بودنم

رنج میکشه و میخواد منو ببینده به ریش ننه حسن.اون از من بدش میاد از این

ننگ بدش میاد اونم منو دوست نداره.

زدمش.دست خودم نبود توقع نداشتم...توقع نداشتم که منو اینجوری نخواست

بازم سیگار..حسابش از دستم در رفته..بازم دود.

.اتاقمون پر از مه شده یسنا میون اشکاش خوابش برده ورحیم بازم تنهاس.
کسی میخواد این تنهایی تمومشه..کی میشه یادم بره این ننگو..این بی نشون
بودنو.دلم میخوامست..تا خر خره مشروب بخورم تا دیگه یادم نیاددستم
سوزوندم.یسنا

چه گ*ن*ا*هی داره اگه من نجسم اون چکار کنه اگه من نمیتونم ادم باشم
بغض دارم.میخوام به اندازه بیستونه سال زندگی گریه کنم..گله کنم.کجاس
عدالتت خدا.اصلا هستس؟منو یادت رفت.تو هم عارت میاد باهام حرف
بزنی.منو بکش منه

حیونو بکش که زورم به یک طفل معصوم رسیده..که همش مسبب تموم
اشکاش منم..منه احمق..منه تنها

جی تو من دیدی که تنهام گذاشتی هان چکارت کردم منو نمیبینی هان...من
خواستم نطفه گ*ن*ا*ه باشم...هق هقم بلند شد و دو تا دست کوچولو
دوباره پناهم شد اشکامو پاک میکردم

من صورتشو گلگون میکردم جای انگشتمو مهر میزدم.

_:ببخش خانمی.ببخش منو یدونه من بیخ هستی من.تو گریه کنی من اتیش
میگیرم تو گریه کنی قلب رحیم دیونه میشه
مهرسکوت و دوباره هرم گرما رو ریخت تو وجودم

برام لالایی خونند. برام مادر شد دامنش خیس از اشکای منو من پر شدم از محبت اون. دستای کوچولو تو موهام میچرخید و قلبم به خط در میود پمپاژ میکرد... سرمو

گذاشتم رو سینه اشو بالاخره خوابم برد

این دختره سرتق ول نمیکنه... تا به روش میخندم دوباره شروع میکنه. والا از ترس دیگه نمیتونم بهش نزدیک بشم... دوباره شده همون دختر تخس قدیما.

یک ساعته تو اشپزخونه معلوم نیست داره چیکار میکنه

_: چچی شد یسنا... بیا دیگه دختر... یک چیز بیار بخوریم بخواییم فردا باید بریم

پیرزنه رو از مریضخونه بیاریمشا

_: اومدم...

رنگ و روش حسابی پریده و مهتابی شده بود... دوباره عادت شده بود... باید

فردا صبح زود برم دکون میرزا رضا براش جیگر بخرم... چون نداره اصلا.

دو سال از یکی شدنمون میگذره و هنوز خبری از بچه نیست. میدونم هر چی

هست مربوط به گذشته منه...

_: ببینم دستتو...

ی-...

_: باز که دستتو سوزوندی... کی میخوای یاد بگیری اخه.

بق کرده نگام کرد

_: میسوزه؟

چشمماش پراشک بود دیگه داشت 20 سالش تموم میشد هنوزم الکی بغض

میکرد

بلند شدم رفتم تو ا شپزخونه از گلدون یک ذره گل خیس برداشتم گذاشتم رو دستش. عین این پیرزنا هم هی سرش غر زدم .

-بیا این از شام. اخه خانم کوچولو من حواست کجاست. بمیرم برات گل سوزش دستشو نگرفته بود. مجبور شدم اول کلی فوت کنم و بعدشم بذارم تو دهنم.

اونشب کلی فکری شدم.. یسنا کنارم خواب پادشاه هفتمو میدیدو من به حرفاش فکر میکنم...اگه من بچه ننه حسن باشم که نیستم میشم برادرزاده ارباب .مگه میشه ادم

به برادر زادش بگه نجس...اونقدر شکنجه روحی و جسمیش کنه...یسنا دیونه شده..مگه خال با سن و پشت هم شده سندا صلا چه جوری ثابت کنم. برم باسنمو به اون پیرزن

غر غرو نشون بدم. این دفه یکسره میره سینه قبرستون. از فکر خودم خندم گرفته بود. ناخواسته بلند زدم زیر خنده. به خودم که اومدم دیدم یسنا داره با چشمای گرد شده نگام میکنه. تعجب کرده بودو دلم براش ضعف رفت. با تموم حسی که بهش داشتم نگاش کردم. بیچاره فک کرده دیونه شدم داشت با ترس نگام میکرد.

بازم خندیدم. خودمو سنگسینیمو انداختم روشو هی نصفه شبی قربون صدقش رفتم.

-: چپی شده رحیم..دیونه شدی

-اره دیونه تو شدم.

_-: داری میترسونیم.. چی شده.. چی عین دیونه ها میخندی

_-: هیچی .. بابا دارم به این فکر میکنم فردا که ننه حسن اومد خونه برم بگم
پسرشم.. بعدشم خالمو نشونش بدم..

یسنا جیغ جیغو شدو من غش غش خندیدم. اون اعتراض میکردو من به این
فکر کردم تو تموم عمرم هیچوقت خنده هام صدا دار نبود... بازم اوس کریم
یادم کرد

غر غرای یسنا و عیرتی شدن من خونه ننه حسنو به کلی گرد گیری کردیم
دروغ چرا هدفم از اینکار پیدا کردن یک نشونه از خودم بود... یک نشونه تا زخم
بهم افتخار

کنه.. تا همیشه با غرور بیاد تو اغوشم

تو تموم گذشته هام به چیز بیشتر از همه چیز ازارم میده... میترسم.. میترسم با
اون شکنجه ای که شدم عقیم شده با شم. میترسم یسنا اینو طاقت نیاره بی
ریشگی شوهرشو

طاقت نیاره.. کاش میشد از یک جایی مطمئن شم.. اون وقت به یسنا میگفتم
خودم بچه دوست ندارم

یسنا

بی قرار یای رحمو میبینم... تموم مدت با خودش درگیره و اخماش تو
هم... دوباره زود جوش شده.. میترسم.. از اینهمه ناراحتیش میترسم.. خدا جون
بلایی به سرش نیاد.. دیشب تا صبح خوابید

داشتم اینه خونه ننه حسنو تمیز می‌کردم که چشمم به یه جعبه افتاد.. که رو طاقچه کناری بود.. امکان نداشت بدون سرک کشیدن توش بتونم ازش بگذرم.. در جعبه رو باز

کردم.. بر خلاف تصورم چیز زیادی توش نبود یه انگشتر قدیمی سیاه شده و یه سرمه کوچیک... دو تا کیف کوچولو که توش دعا بود

یعنی این ننه حسن هیچی تو خونه اش پیدا نمیشد تصمیم دستم فکر رحیمو از این اتفاق دور کنم اما چه طوری.. وقتی هنوز خودم درگیرشم.. نمیدونم چه طور شد او مدیم به

این شهر او مدیم خونه ننه حسن که اربابو میشناسه.. اینهمه جابه نظرم نمیتونست اتفاقی باشه.. رحیم بدون هیچ تردید از همون شب فرار گفت باید بریم اهواز. از تو اینه به رحیم نگاه کردم از گوشه بینیش داشت خون می‌چکید حواسش نبود اصلاً نفهمیدم فقط جیغ کشیدم.. شوکه از دیدن خون.. او مد طرفم هنوز نمیدونست چی شده

_-: چی شده... دستتو بریدی.. جونور دیدی

لال شدم.. چسبیده به گودی که طاقچه ایجاد کرده بود با چشمای ترسیده نگاش کردم.. خان بابا هم قبل از اینکه بمیره از گوش دماغش خون می‌چکید.. بی نفس جیغ کشیدم سرم رو سینهایش گذاشتم

_-: هیس

نگاش کردم.. با ترس.. ترس نبودنش.. ترس نداشتمش.. من رحیمو با تموم بد اخلاقیاش دوست داشتم

_: از دماغت داره خون میاد. گریه کردم

دست کشید به گوشه دماغش.. خون که دید اصلا نترسید شوکه هم نشد

_:..هیچی نیست..نازنازی خانم از افتابو گرماست.

امروز که افتاب نبود..گرم نبود..هوا گردو غبار داشت اسمون قرمز بود اما

گرم نبود..هنوزم با ترس داشتم نگاهش میکردم.

_:..نبینم بابت چیزای بیخود گریه کنیا..رحیم پوستش کلفت..قویه..هیچیشم

نمیشه...فهمیدی..

_: خداکنه چیزیت بشه..اگه یک طوریت بشه یسنا زودتر دق میکنه میمیره

_: حق نداری از مردن حرف بزنی فهمیدی

_: تو هم نباید مریض شی.

ترس نبودنش تو دلتم چنگ مینداخت..ترس نداشتنش باعث میشد گریه کنم...

_: -منکه هنوز زنده ام...

هیچی نگفتم..اون نمیفهمید دل به دختر بی پناه چقد نازکه..نمیفهمید چقد

جونم بهش بسته اس..اون همه چیو با چرتکه مردونه میسنجه..اون همه چیو با

اخلاق خشک خودش

میسنجه..نمیدونه دختر ارباب به خاطر وجود اونه که میخواد اروم باشه..که

میخواد خانم باشه..دختر ارباب هنوزم حریصه اغوش گرمه رحیمه..مگه نه

اینکه به خاطر گرمای

همین اغوش طرد شد بی ابرو شد..دیگه دختر ارباب نبود..در برابر رحیم..رحیم

بی احساسش پر از حس بود..پر از حس سرکش زنانه...حقا که جز رحیم

هیچکس نمیتونست ارومش کنه

ننه حسن امروز مرخص میشه..میخوام دور از چشم رحیم حدسمو بهش بگم. باید بگن که رحیم شاید همون حبیب گم شدش یاشه..رحیم من باید طعم خونواده داشتنو بچشه..باید

حس کنه عزیز بودنو

رحیم قدرتمند من. اسم قدرتش که میاد یک چیزی تو دلم فرو میرزه و منو بیتاب میکنه..همون موقع گرمای اغوشش میزنه به سرم..حس عزیز بودن... با داد ننه حسن به خودم میام..هنوز دو روز نیست از بیمارستان مرخص شده.عجولانه عمل کردم..حالا دیگه رحیمم پشتم نیست. بدبخت ننه حسن دیگه به ما کاری نداشت درباره

رفتتمون چیزی نگفت.رحیم رفته مغازه.منم حین اینکه بای ننه حسن سوپ ماهی درست میکردم بهش گفتم

-ننه اگه یکی بهتون بگه حبیب زنده اس چکار میکنین..

چشماش شد اندازه نلبکی

اصلا ادم حسابم نکردو جوابمو نداد

_-یک نفر تو دهات ما هست که همون نشونه هایی که از حبیب گفتین داره..

_-چی میخوای بگی..اصلا نمیخواد تو برای من کاری بکنی فقط برو

دلم میگیره از اینهمه رنج..از اینهمه درد که این مادر کشیده..زیرا جاقو کم میکنم.لپام از هرم اتیشو گرما گل انداخته..خودم خسته و عاجز از اینکه چه

جوری بگم

تا این پیرزن درد کشیده دوباره راهی مریضخونه نشه.. این که تو این مدتی که ما اینجا بودیم مادرم شد شریک غصه هام شد.. ناخودآگاه چند قطره اشک میچکه رو صورتم

_: پدرت هنوز زن دومشو داره

_: چی پدر من.. عاشق خانم جانمه.. اصلا زن دوم نداره..

_: من خودم وقتی برای دیدن مزار شاهین رفته

بودم از پدر بزرگت شنیدم... هه. میگفت باید حلالشون کنم.. پدرتو

هنوز نفهمیدم مرگ شاهین چه ربطی به پدر من داره.. هنوز نمیدونم اینهمه کینه ننه از پدر من برای چیه. میپرسم و باز ریشه به تیشه باورام میخوره. ننه گفتو من

دوباره شکستم.. ارباب پدر من چشم به زن برادرش داشت.. هووو خانم جان من. مگه پدر عاشق مادرم نبود پس چی باعث شد اینهمه راه تا اهواز بیادو بخواد ابروی ننه و

جلو همه بیره. که بخواد ابرو ریزی راه بندازه که پدر ننه حسن دوباره قلبش بگیره. که ارباب شاهرخ ننه رو جز اموالش بدونه چقد سخته برای ننه دیدن من. چقد

سخته دیدن دختر ارباب ارباب ننه رو مسبب مرگ برادرش میدونه. بهش انگ نحسی میزنه. میگه ننه سر خوره. اما خواهان ننه اس.. خدایا کاش نبودم.. کاش نپرسیده بودم.. نقاب

دروغین پدرم برداشته شد. ارباب رسوا میشه و من دخترش هیچکاری برای ابهت پدرم نمیتونم بکنم

من مرهم رحیم شدم. مرهم شدم تا تسکین درداش باشه.. تا دست نوازش بعد
از کاب*و*سای شیونه اش بشم.. چکار

کردی ار باب تو حتی به زن برادرت رحم نکردی. چقد احمق بودم که فکر
میکردم تموم قساوتت برای منو رحیم.. من به گ*ن*ا*ه بیگ*ن*ا*هی رحیم
مجازات میشم

_: اما پدرم زن دوم نداشت.. اینو مطمئنم

پوزخند به روم میزنه.. من شرمنده از اینهمه جهل میخوام بشنوم از نامادری که
هیچوقت از وجودش خبر نداشتم

_: از فامیلای مادرت بوده.. تو اونوقت حتما به دنیا نیومده بودی که
نمیدونی.. دختر زیبا بود.. اونجور که خدمتکار پدر بزرگت میگفت خیلی
خیلی خوب بوده.

_: ما من حتی ازش نشنیدم

هیچی نمگه ازگار حوصله به بحث با منو نداره.. سوپ ماهی براش
میکشتم.. اونم با ولع میخوره.. فکر نامادری مهربونم نمیداره اروم باشم.. مدام
منتظر رحیمم تا بیاد و اون

باید بدونه.. باید بشناسه اخه ننه میگفت مهلا با تودهاات زندگی میکرده. انقد
حرف از گذشته پدرم شد که رحیم یادم رفت... که هویت همسرم فراموش شد
رحیم...

غرق تو افکارم دارم با اتیش اهنو ذوب میکنم نرم میکنم. افکار درهمه و اصلا
حالم خوش نیست. گاهی فکر میکنم کاش قضیه خالو نه حسن و این حرفا
پیش نیومده بود. هنوزم

داشتم اروم زندگی میکردم. این تغییر و دوست ندارم. این غلط بودن دوست
ندارم. سی سال با این هویت زندگی کردم اصالتو نمیخوام. یه درد دیگه از
ارباب نمیخوام

عابد- کجایی رحیم. دارم صدات میکنم. ولک کجا سیر میکنی عامو
-: چی شده.

عابد- فکراتو کردی.. این جمیله اوامده ها.. بریم یه تتی گرم کنیم.. ها؟

-: نه.. ده بار گفتمی گفتم نه.. خو خودت برو

عابد- همیشه عامو تنهایی لب تر کردن مزه نمیده..

- نه

اما ته دلم یک جوریه.. دوباره مشغوا کار میشم.. اما فکرم پی حرفه عابده.. اونم
شاگرد اوس کریمه.. یه نامزد داره اما چشاش همش در حال چرخشه
خودمم بدم نمیاد مثل بیشتر مردا ممنوعه ها رو تجربه کنم.. لبی تر کنم به
سلامتی حا ضرین بنو شم.. بدم نمیاد چ شمام گاهی غیر از یسنا رو هم ببینه
گاهی خسته میشم

از این دنیای کوچیک دو نفره مون

دارم فکر میکنم به اینکه تجربه کردن بد نیست. یسنا از کجا میخواد بفهمه
اخه. دوست دارم دیده بشم به قول عباد آگه یسنا هم بفهمه حسود میشه.. بیشتر
قدرتو میدونه..

حرفاش تو سرم میپیچه. دلم مردونگی میخواد مرد بودن میخواد کارای یواشکی
میخواد.. راز میخواد..

-عابد...

عابد- چیه ...

_-: بریم ولی زود باید برگردیم زنم تو خونه تنهاست

چشماس برق میزنه..

تا غروب که ما به مجلس بزم بریم عابد از ذوقش و اینکه من پشیمون نشم همه
کار میکرد. همه کار میکردو من به این فکر کردم تا حالا بی یسنا بودنو تجربه
نکردم.

میریم.. یک راهرو که به یک سالن بزرگ وصل بود.. یک نور مهتابی خفیف که
فضا رو نیمه تاریک میکردیک زن داشت تموم اندامشو به حراج میزاشت و
خودشو تکون میداد.. معلوم

نبود داره میر*ق*صه یا میخواد چاک لباسشو نشوت بده...

گوشه سالن میز بار بود پر از نوشیدنی های رنگی.. مهمون هر میزی دو سه تا
زن بود.. با صورت های بزرگ کرده.. به این فکر میکنم که برای یواشکیام باید با
یه زن بهتر

از یسنا هم خواب شم

هنوز داغ نشدم.. هنوز هوشیارم.. فکر جمع نمیشه.. به قول عابد نمیتونم
بیخیال باشم لذت ببرم.. به دنبال مستی.. بیشتر مینوشم..

زنی به سمتومون میاد.. با موهای بلند... پیرهن کوتا.. ابروهای کمون و چشمای
درشت. بی تعارف میشینه.

..-

زن: من گلیم.. افتخار اشنایی با کیو دارم
اوهو.. طرز حرف زدنشو.. انگار خانم دکتر.. انگار نه انگار تو خر.. اب خونه
اس

عابد- این رحیمه.. منم عابد

بینخیال لب گلیو میکشهو گلی قهقهه سر میده

زود صمیمی شد.. خیلی زود.. دست به تنم میکشهاون همه سر صدا اروم تو
گوشم میگه که چقد داغم

نشونه های مردونگیم دونه به دونه خود شونو نشون میدن... یکی یکی... بیدار
میشه تموم میللم به یه زن...

ازم تعریف میکنه. و من غرق در غرور میشم

وای اگه یسنا بفهمه من چقد مورد پسند زنهام بیشتر قدرمو میدونهو از اینکه
منو داره به خودش

انگار بیدار نیست.

_: پاشو یسنا... رحیمت داره میمیره.. داره از غصه دق میکنه یسنا... پاشو مادرم

شو... پاشو باهام حرف بزن... پاشو یسنا...

_: چی شده رحیم...

_نپرس..هیچی نپرس فقط باهام حرف بزن.ارومم کن.برام لالایی میخونی.از همونا که وقتی تو طویلله حبس بودم برام میخوندی.از همونا میخوام...رحیم دوباره بچه

شده...

توب*غ*لش گریه میکنم...از بخت خودم...از اینهمه رنج...خدایا قرار نیست طعم راحتی بجشم
_:رحیم تو..تو مستی

_:نه،نه

همونجا رو راه پله سرمو میدارم رو پای کوچیکش.سردی موزاییک رو تنم میشینه..لرزم میگیره.نمیدونم از غصه اس یا مستی.

ام لالایی میخونه و من کم کم اروم میشم

با صداش..با تنها صدای لالایی تموم عمرم.

سرم درد میکنه.اما میخوابم..اما سستی تنم باعث میشه بخوابم..همونجای سردو سفت.

گفتم.به یسنای خودم گفتم..دیدم شکستنشو

ازم پرسید کجا بودم..گفت دهنتم بوی الکل میداد..بهش گفتم به قصد

خ*ی*ن*ت*رفته بودم..بی رحم شدم..با حرفام خردش کردم.خدا میدونست

نمیخواستم اما پر بود..پر پر که

لبریز شدم. که از نگفته ها لبریز شدم.. گفتم میخواستم دنیا مو گسترش
بدم. نفهمیدم دنیای من جای تو. وسط حرفام حس کردم دیگه نمیشنوه. یسنای
من که همیشه خدا

چشماش چشمای سبزش لبریز اشک بود الان خشکه خشکه... نگام
میکنه.. نمیشنوه.. انگار نیست.
خودم زودتر از سوگلیم شکستم..
_: یسنا.. خانم... یسنا..

جواب نمیداد... انگار با چشمای باز رفته بود به یک دنیای دیگه..
چونشو میگیرمو نگاهشو به سمت خودم بر میگرددونم... میشکنم... قلبم میسوزه
از خالی بودن نگاهش.. از بی حسی. درد داره. دوباره نگاهشو میدوزه به خرسی
های زیر پاش

_: گریه کن یسنا. گریه کن مراعات نکن. بیا بزن. بیا داغ کن... اصلا هر چی تو
بگی. نگام کن چشما تو ازم نگیر یسنا. غرورمو نگیر..

حرف نمیزنه. نگاهش به گلدان شمذانی کنار دیواره. نگرانم.. از اینهمه سکوت
نگرانم کاش گول نگاه اروم شو نخورده بودم.. کاش گول چشمای بی اشکشو
نخورده بودم. چرا

گفتم

سرش داد میکشم اما فقط چشماش جمع میشه
میرم طرفش میخوام ب*غ*لش کنم.. میخوام گرمای تنم یخی نگاهشو ذوب
کنه ا.. میخوام وجودم گرم شه از بودنش...

تا میرم سمتش خودشو گوشه دیوار جمع میکنه. نمیداره تنها دلخوشیم تو
زندگش تنها یار و کسم تنها دلیل بودنم. خودشو از من دریغ میکنه
تو دلم برای خدا خط و نشان میکشم
خدا یا تو رو خودت یسنا مو از من نگیر خدا یا غلط کردم تو ببخش دلش
کوچیکش تحمل نداره. تحمل نگه داشتن اینهمه غصه رو نداره. یسنای من با
یک اخم من بی تاب میشد.. بارونی
میشد الا نگاش بیابونه. برهوته.. از اون جنگل چشاش هیچی نمونده... خدایا
من دیگه گله نمیکنم دیگه شکایت نمیکنم. فقط یسنا رو دارم.. دختر
کوچولو مو از من نگیر
برام مهم نیست دارم جلو یسنا گریه میکنم.. هق میزنم.. برام مهم نیست دیگه
منو کوه ندونه الان خودش برام مهمه
من کم درد نکشیدم. یا امام حسین تو رو زینبت یسنا رو واسم نگه دار.
_ : یسنا تو رو جون رحیم نگام کن یسنا. دلم داره میترکه.. تو که اینجوری
نبودی. تو که خودتو از رحیمت دریغ نمیکردی شکر خوردم خانمی. ا صلا هر
چی تو بگی. گریه
کن. جون رحیم نریز تو خودت. دارم دق میکنم
دل مهربونت چرا باهام را نمیاد یسنا. چرا منو یادش نمیاد. چی شدی دختر. من
همون رحیمم همون که اون موقع ها اغوشم برات امن بودهمون که برای گرمی
اغوشم در
به در شدی.. زن من سرتا پاگ*ن*ا*ه شدی...

بد کردم میدونم اما تو مهربونی کن.. تو ببخش. میدونی دنیامی. من مادر نداشتم. تو مادرمی تو عزیزمی.

بی اجازه سرمو میذارم رو پاش. هیچ عکس العملی نشون نمیده.

براش حرف میزنم از تموم دیشب که جز نگاه اون هیچی ندیدم.. میخواستم برم تا اون حسودی کنه دو دستی بچسبه بهم نه که اینجوری تهاجم بذاره.

حرف میزنم اما یسنا نمیشنوه. چقد تاوانه مستی گروه خدااااا

از اینهمه سکوت نگرانم. میترسم. میترسم از اینهمه سکوت میخوام بی تفاوت باشم اما نمیشه. میخوام فرصت بدم تا فکر کنه نمیشه میخوام حیوون بشم منو

یادش بیاد

گرمای اغوشمو یادش بیاد اما نمیشه.. دوست ندارم فکر کنم اما انگار یسنام با چشمای باز بیهوش شده

دیونه شدم. فریاد کشیدم. خواستم برم کتکش بزنم زیر دستو پام زبونش باز شه. اما از خودم بدم اومد.. از همه اونایی که ادعای مردونگیشون میشه مثل من

بدم اومد

من چیکار کنم خداااا

از صدای دادو بیدادم ننه حسن هلکو هلک اومد بالا.. با لبای کبود بدون در زدن اومد تو... از نفس نفس زدنش معلوم بود هنوز حالش درست و حسابی

خوب نشده.

ننه حسن - چته مردک از صبح تا حالا صداتو انداختی رو سرت.

_: یسنا حرف نمیزنه ننه. بلایی سرش نیومده باشه... نه گریه داره نه بغض

نمیدونم اونهمه مظلومیت تو صدام از کجا اومد فقط میدونم اون لحظه رحیم نبودم. ننه حسن یه نگاه انداخت بهم.. انگار من دیونه ام.. اونکه یسنا منو نمیشناخت.. نمیدونست زن من چقد دلش نازکه. چقد شکننده اس. چقد گ*ن*ا*ه* داره. نمیدونست زن من دختر کوچولو من جز ناز کردن برای رحیمش.. جز اینکه ل*ب*ا*شو غنچه کنه و راه به راه بخزه تو ب*غ*لم کار دیگه ای بلد نیست.. دختر کوچولوی من نمیتونه انق سرد باشه. هیچی وقت سرد نبود چه اون موقوف ها که یواشکی میومد تو اتاق مخروبه من گوشه حیاط خونه پدرش چه حالا. دلم میلرزه از سخت شدنش

_: حالش خوب نیست ننه.. دستم به دامنت یک کاری بکن.. نمیشنوه صدامو. نگام نمیکنه. اصلا هیچکاری نمیکنه.

ننه مشکوک نگام کردنخوایدم ننه... خواستم نه که دنبال دنبال کثافت کاری باشم نه... میخواستم خودی نشون بدم.. میخواستم زن مظلوممو بترسونم.. نخوایدم ننه.. منکه با یک نگاه

یسنا گرم میشم در برابر اون زن حتی مرد نبودم. گ*ن*ا*ه* نکردم ننه.. من گ*ن*ا*ه*کارم اما تاو

ان گ*ن*ا*ه* من چشمای سر دخترکم نیست

نگام نکن ننه. من رحیم که یک نفر از شر شلاق مهتریش در امان نبود. دلم با اشکو خون هیچ کس اب نمیشد. نرم نمیشد.. دارم از نگاه نکردن زنم میمیرم.

من پستم ننه..خدا نفرینم کرده..نطفه من با نجاست بسته شده...من از تبار شیطانم من زجر کشیدم ننه..تو بچگیام اگه به در خونه یکی خیره میشدم اونقدر میزدنم

تا بیهوش شم..میترسیدن نحسیم در خونه اشونو بگیره دیگه برکت وارد خونشون نشه..اما قشنگترین دختر روستا مال من شد...چشماس مرهم دردم شد..الان دوباره زخمام یادم میاد دوباره تنهایام یادم میا.

ننه با وحشت به رنگ پریده یسنا خیره شد

_:بدو برو اب قند بیار برا.

اصلا نفهمیدم فقط داشتم دور خودم میچرخیدم

ننه- این چرا اینقد داغه...بدو برو بگو حکیم بیاد...سر کوچه خونه دوم

_:میرمش مریضخونه ننه

ننه-نه همیشه تبش بالاس. بدو برو..اگه لازم شد میریمش مریضخونه

اصلا نفهمیدم پیرمرد بیچاره رو چه جوری اوردم..انگار پاشم درد یکردبدو بدو

اوردمش

حکیم :اوو..چقده پله داره

_:بیا دیگه زخم از دست رفت

از در که رفتیم تو ننه پاهای کشده یسنا رو گذاشته بود تو لگن قرمز..

تا این پیرمرده فس فس کنه و به حرف بیاد من صد بار مردم

حکیم:آخرین ماهانه اش کی بوده

اصلا نفهمیدم چی شد وقتی به خودم اومد که یقه پیرمرده تو دستم بودو با
دندونای کلید شده داشتم نگاهش میکردم... با صدای جیغ و داد و نفرین ننه به
خودم اومدم

ننه- واقعا که.. عین سگ پاچه میگیری. حالا عین ادم بگو آخرین ماهانه زنت
کی بوده

_: به شماها چه اخه

ننه با عصبانیت نگام کرد

ننه- اخه کل خراب حکیم میخواد ببینه زنت حامله نباشه یهو

نگاه من که نرم شد پیرمرده بل گرفتو هی ناز کرد. من التماسش کردم. دیدن
حال روز یسنا اونقد پکرم کرده بود که نذاره از خبر عقیم نبودنم خدا رو شکر
کنم

حکیم: من فکر میکنم زنت حامله باشه.. بازم باید بیریش مریضخونه... باید
ببین براش خطر مطر نداشته باشه..

همیو گفتو رفت... پشت بندش ننه رفتو من موندمو خانمم که حالا مثل پری
قصه ها خوابیده بود

خواستم برم طرفش اما

یسنا

رو تخت رنگ و رو رفته همون دکتر بداخلاق دراز کششیدمو داره معینه ام
میکنه.. ازم حالتای این چند وقتو میپرسه و من با صدای ته چاهی جوابشو
میدم

رحیم با نگرانی ذل زده به دکتر میتونم بفهمم از این همه طفه رفتن دکتر تا چه حد عصبانیه.

دکتر- خوبه دفعه قبل گفتم خانمت ضعیفه رفتی ابستش کردی اومدی پیش من که چی بشه.. زنت ضعیفه... جث اش کوچیکه.. اصلا اوضاع برای حاملگی مساعد نیست.. اونوقت تو

خودکارشو میندازه رو نسخه اش و خیره میشه به رحیم

دلم برای این مرد ساکتو شرمنده نمیسوزه.. دلم به درد نمیاد وقتی دکتر اونجوری شخصیتشو نادیده میگیره... وقتی منو خرد کرد.. رحیم منو داغون کرد دکتر- تا تثبیت وضعیت جنینو مادر اصلا.. تاکید میکنم اصلا نباید رابطه داشته باشین

هیچی نگفت

مرد من حالا مظلوم بود

دکتر- از پله نباید زیاد بالا و پایین بره.. نباید بار سنگین بلند کنه.. استراحت مطلق.. ماه دیگه بیار ببینمش

اومد کمکم کنه از تخت بیام پایین دیگه التماس نمیکنه حرف بزnm. خود شم سکوت کرد.. هنوزم شبا بدون من نمیخوابه.. درک میکنمو هیچی نمیگم.. یک چیز تو دلم شکسته

که باعث میشه تنهایاشو.. بیقراری هاشو نینم

صبحها میره که میره سرکار نه حسن میاد پیشم با یک مشت نخود کشمش
 .ویار برنج خامه. دلم میخواد مشت مشت برنج خام بجوم.. از قرچ قرچش
 خودشم..میاد..مخصوصا شبا وقتی خونه تو سکوت میره
 نه حسن برام لباس حاملگی دوخته. هنوز خیلی مونده هنوز شکم تخته تخته
 .نمیدونم لباس حاملگی چه به دردم میخوره
 با صدای سلام رحیم به خودم میام هنوز نبخشیدمش. کافیه دلم درد بگیره که
 رحیم تا دم مرگ به. میدونم خیلی دارم اذیتش میکنم.. خودمم دلم پراش تنگ
 شده برای همون

رحیم مغرورم تنگ شده. پیشونیمو میب* و*سه میره و اشپز خونه.. ظرفا رو
 میشوره و برای شب غذا درست میکنه. خیلی خنده دار و جدی کاراشو انجام
 میده. حتی جدی تر از من پرتغال و سیب میشوره پوست میکنه و برام
 میاره.. خودش نمیخوره.. مشغول ور رفتن با رادیو قراضه میشه
 چندبار میخوام بهش بگم بیاد میوه بخوره.. بگم با اینکه با یسنات بد کردی اما
 هنوزم ته دلم برای اون چهره خشتت ضعف میره.. برای با تو بودن ضعف میره
 هنوز نیم ساعت از میوه خوردنم نگذشته که برام شام میاد. سوپ قلم
 گاو.. خوشمزه اس اما خیلی چربه
 بعد از شام او مد کنارم نشست

_-: باهام حرف نمیزنی یسنادلم برای صدمات تنگ شده یسناببین کف
 د ستمو.. با سیگار سوزوندمش تا دیگه اذیت نکنم. یسنادلم داره میتزکه. این
 بچه هم که او مده تو دیگه منو فراموش کردی. نکن باهام یسنانا. اینجوری

مجازاتم نکن خانم. رحیم داره کم میاره.. مگه جز تو کیو دارم. بی انصافی. یسنا
منو تنهام نذار تو این 10 روز هر روزشو از خدا ارزوی مرگ کردم که دیگه
نباشم. میدونم نحسیم تورو گرفت آگه بلایی سرت بیاد آگه غصه بخوری
رحیم میمیره

بغضم بعد از 11 روز ترکیدم. کنارم بودو سینه اش از مشتای من ت

کون میخورد. جیغ میکشیدمو گریه میکردم
_ نامردی.. نامردی. ازت بدم میاد.. چه طور تونستی. تو رحیم من نیستی رحیم
من فقط منو دوست داشت.. منو میخواست.
مشتامو مهر کرد

_: گریه نکن. یسنا بهت میگم گریه نکن. من بدم... من احمق... نکن.. برات
خوب نیست. یسنا جون من .

- باهام بد کردی رحیم.. تو تنها کسی هستی که تو این دنیا دارم.. چطور
تونستی دنیا مو تیره کنی

سرمو اوردم بالا.. میخواستم بگم دیگه دنیا من نیست دوست داشتم بیشتر
بشکنه.. اشکاشو دیدم.. مرد من اهل اشک ریختن نیست
_: تو منو یادت نبود رفتی پیش اون خانمه یسنا تو یادت نبود.

غمگین نگام کرد. اونقد که بی اختیار اه کشیدم
_: مگه میشه تو رو یادم بره.. من حتی تو مستیم یاد تو بودم... من که با یک نگاه
تو میمیرم وزنده میشم با دیدن لوندیه او زنه فقط از خودم بدم اومدم.. یسنا من

فقط تو رو دوست دارم. تو همه کسمی یسنا.. یادم نیار قول بده یادم نیاری که کجا رفتم.. تو نمیدونی یسنا. اینکه جای اون زنه من مادرمو دیدم جای اون زنی میر*قی*صید من مادرمو دیدم... تو نگاه مردای اونجا من نگاه فاسد پدرمو دیدم
بغضشو قورت میداد

دستشو گذاشت رو صورتم

_:گریه نکن خانمی.. من باید گریه کنم. رحیم باید گریه کنه که حتی نطفش تو یک جای پاک بسته نشد.. زندگی با من برای تو هم فقط عذاب بود.. دختر کوچولو من ترسو نبود.. اونکه از دیوار راست میرفت بالا بخند یسنا. نذار عذاب بکشم.. یسنا منو ببخش من جونم به نگات بسته اس میدونی چقد حسرت مهربونیتو دارم. دلم قنچ میره

برای لحظه ای که تو ب*غ*لم خودتو قایم کنی... دلم برای لبخندت تنگ شده یسنا.

لبخند زدم.. برای تنها دارو ندارم. من دیگه دختر ارباب نیستم زن رحیمم.. زن یه مرد پرازگ*ن*ا*ه و مهربون. زن یک ناپاک با نجابت...

لبخندمو که دید نگاهش اروم شدو من در حصار اغوش تنگو مردونه اش گم شدم.

قربون چشمام میرفتو من صد بار خدا رو شکر کردم به خاطر چشمام.

زخمی بودم در ست درد کشیدم در ست. اونشب از دیر او مدنش از ترس اینکه بلایی سرش اومده باشه تا مرز جون به سر شدن رفتم درست.. اما میدونم مردم

با گرمای اغوش هیچ زنی اروم همیشه جز من. چشمش برای هیچ زنی بارونی
 همیشه جز من... فقط من.. و چقد لذت بخشه این تنها بود.. تک بودن.

اونشب اسیر دستاش شدم و خدمم چقد به دستاش نیاز داشتم... تا خود صبح
 اون نفسای پر نیازشو تو صورت فوت کردو من به تنها دارایی زندگیم نگاه
 کردم.. حالا میفهمم چه

لذتی داره گرمای خواستش تموم تارو پودم به این مرد گره خورده.. دستش
 دور مه و غرقه خواب چه خوب که دیشب خودشو کنترل کرد تا میوه
 کوچولومون زنده بمونه

:رحیم

تکون نخورد.. رو صورتش نیم خیز شدمو نیم تنهامو انداختم رو سینه اشو لبمو
 برمو زیر گوشش و خیلی اروم صداس کردم

:-رحیم

:-هوم

:-رحیم پاشو

باز تکون نخورد.. گوششو کشیدم زیر گوشش زمزمه کردم

:-رحیم.. پاشو

اول یکی از چشماو باز کرد

:-میخوای نابودم کنی من نیاز به کلی انرژی دارم.. به استراحت.. غذا

بی حیا چی داشت میگفت. میدونم الان وقت خجالت نیست چونشو گلگون

میکنم

:-چی میخوای؟

_- مرغ پخته و راون کباب شده

مهرسکوت به لباس می دوزم

_- خوب؟

_- یک لیوان شیر و شیره انگور

خنده ام گرفته بود ما خیلی وقت بود از این چیزا نمیخوردیم.. تازه اون موقع

دها که من خونه پدرم بودم گهگداری این صبحانه شامل رحیمم میشه

بازم مهرسکوتو... اون با همون لحن خواب الود ادامه میده

رحیم کله پاچه

تونستم تحمل کنم زدم زیر خنده.. طفلک بی گ*ن*ا*ه من میخواست مرغ و

شیر و کله پاچه رو باهم بخوره.

با لذت به خنده ام خیره شد.. از قیافه حریصش خنده ام میگیره.. از اینهمه

سادگیش خندم میگیره.. رحیم من مثل بچه هاست... همونقدر تخس و

مهربون. اون فقط مرد منه. نه پسر کسی نه فامیل کسی.. فقط مرد منو پدر بچه

ام پدر این فندق .

تا به خودم پیام سفره رو میندازه و برام ناشتایی درست میکنه... تازه میفهمم اقا

قبل از من بیدار شده نون تازه گرفته.. شیر تازه خریده بعد خودشو زده به

خواب. تا نازشو بکشم

رحیم من بهترین شوهر دنیا ست میدونم بهترین پدر دنیا هم میشه. رحیم من

پاکه. منکه میدونم خیلی از مردا اینکارارو میکنن. منکه میدونم دله بازی جز

خا صیت مردا ست.. مثل پدرم.. مثل شوهر یاس گل اما مرد من مال این حرفا

نیست. وقتی با اون حال میاد خونه و میخواد براش لالایی بخونم.. وقتی به جون خودم قسمش میدمو اون همه چیو میگه یعنی مرد من اهل هیچ یواشکی نیست.

سفارشمو به ننه حسن میکنه و پیرزن بیچاره کلی بهش چشم غره میره. اما تغییری تو چهره خشن مرد من ایجاد نمیشه.
بیچاره ننه حسن ناجور پاگیر ما شده.

وارد چهار ماهگیم شدم اما هنوزم شکمم تخت تخته.. نمیدونم این فسقل کجا قایم شدم.. از الانم میدونم مثل پدرش هیکل درشتی نداره. احتمالاً رحیم زمون نوزادیش اندازه

بچه فیل وزن دا شته.. فقط قد و هیکل گنده کرده دلش اندازه گنجیه شکه.. تازگیا هم که کلی بهونه میگیره... تا یه چیز میگم ربطش میده به او مدن بچه و بی علاقگی من به

اون

الانم داره تو اشپزخونه مرغ کباب میکنه. خدا رو شکر استعداد چاقی ندارم وگرنه الان هیکلم اندازه یه گوریل به تمام معنا بود

_: بیا بخور. ضعیف شدی. دختر تو چرا تنت گوشت نمیگیره. اینایی که میدم بخوره کجا میره پس

حواسش به من نبود که دارم با تعجب نگاهش میکنم.

_: -الان چه وقت بچه دار شدن بود اخه.. هر به زور میریزم تو حلققت تو میدی به اون بچه

خندم میگیره از اینهمه سادگی از اینهمه تخسی تو صدش موج میزنه

-چته رحیم.. چرا اینقده غر و غرو شدی..

یه چشم غره اساسی نوش جان میکنمو با اخم بهم ذل میزنه
 _:- من نمیدونه تو چه علاقه ای به این داری. اگه بلایی سرت بیاد یسنا به
 خداوندی خدا بلایی به سرش

میارم که که او مدن پشیمون بشه

بغض میکنم به خاطر غریبی بچم..

دستم میذارم رو دستش.. ذل زده به عکس رو دیوار.. به ترکای دیوار خیره میشه

_: این چه اسیبی میخواد به من برسونه اخه. مرگوزندگی دست خداست

هنوز جمله ام تموم نشده جای دستش مهر میشه رو صورتم

_: خفه شو.. خفه شو فهمیدی.. لازم نیست از مرگ حرف بزنی... انقد از زندگی

با من سیری که عین عجزه های 80ساله از مردن میگی...

نذاشت حرف بزnm

_: چپو میخوای ثابت کنی.. میخوای بگی منو دوست نداری.. یسنا خانم خدا

هم منو دوست نداره

چقد ناله از اینهمه ناله گاهی خسته میشم

خونسرد نگاش میکنم از نگاهم میرنجه. از استدلال خودش راضیه و من به این

فکر میکنم چه طوری میشه رحیم مهربون من با یه نطفه چهار ماهه بد

باشه. چطور میشه از

گوشتو و پوستو استخون خودش بدش میاد. رحیم مثل پدرم نیست

میرم طرفش. ناراحتی قلبی داره و تند تند سیگار میکشه.. سیگارو از لای انگشتاش میکشم بیرون و تو گلدون گ خاموش میکنم دست میذارم زیر چونس وادارش میکنم به چشمام نگاه کنه.. نمیدونم تو صورتم چی میبینه که نگاه عصبانیش پشیمون میشه

_: چرا خودتو ازار میدی جونم.. اخه مگه من میتونم غیر از تو کسیو دوست داشته باشم. تو جون منی رحیم.. آقای منی.. مگه میتونی رحیمو نادیده بگیری.. چی ازارت میده

من تورو می شنا سم رحیم نگاتو می شنا سم. چرا پریشونی فسقلمونو دوست نداری. هدیه خودتو دوست نداری؟ یکی که تو باباش بشیو من مامانش.

_: اون بیاد تو از تنهایی در میایو دیگه منو دوست نداری

خودمو رو پاش جا به جا میکنم.. دستمو رو زبری ته ریشش میکشم...

رحیم- اونو بیشتر دوست داری یا منو

: تو جونمی رحیم تو ز ندگیمی رحیم.. بچتم از عشقته.. من تورو از خودمم

بیشتر دوست دارم

بازم قانع نمیشه. میخواد حرف بزنه. دستمو میکنم تو بقه لباسش...

_: به بچمون میگی من نطفه گ*ن*ا*هم؟ بفهمه از من متنفر میشه.. بفهمه

اونقد از من متنفر میشه که به تو هم یاد میده از من متنفر باشی

_: بچمون به باباش افتخار میکنه.. چون فقط باباشه که بلده چجوری دل

مامانشو بلرزونه.. فقط باباشه که مامانش ب*غ*ل کردنشو اندازه دنیا

میخواد.. باباش قویه.. میتونه از ما مراقبت کنه.. باباش مهربونه..

توجهی به لبخند مسخره اش نمیکنم و ادامه میدم

_-:رحیم من قهرمان منو بچشه..

_-:من نجسم..بچه منم نجسه..بچه من شیطانہ و الان جزیی از وجود تو

نکنه خدا دستمو میذارم رو لبش مهم نیست چی میخواد بگه

یک گاز کوچولو از دماغش میگیره..یه اخ کوچیک میگه ومن با شیطنت نگاش

میکنه

همونجور تو ب*غ*اش غرق عاشقانه های مردم میشم پیراهنمو میده بالا هو

رو شکمم گلگون میکنه

_-:بچه با معرفت باشو نذار مامانت اسیب ببینه..مامانت تنها دلخوشیه

منه...نفس منه نفسمو قطع نکن.منم قول میده ازت خوشم بیاد.

دوباره مهر سکوت و قلب من فشرده میشه از اینهمه نگرانی رحیم...نگاهش

التهاب داره و مدام نگاهشو از من میدزده..فکر نکنم بچم از یکی

شدن منو بابای دلتنگش ناراحت شه...خودمو بهش می سپرم..به مرد همیشه

نگرانم..به مردم

درد فریاد میکشم .هیچ کس نیست کمکم کنه.لبمو گاز میگیرم تو دلم به خدا

التماس میکنم رحیم زادمو زنده نگه داره همش 6ماهشه

به خدا التماس میکنم

_-:ننه حسن ننه حسن کجایی دارم میمیرم...ننه بچمو نجات بده

نمیتونستم..صلدام اونقدر ضعیف بود که حتی به گوش خودمم واضح نبود

_: کوچولو اگه ما مانت زنده نموندتو زنده بمونو مواظب بابای بد اخلاقت باش.. مامانی دنبال من راه نیفتی بیایا تورو خدا زنده بمون.. بابا میره اگه دوباره تنها شه.. نترسی از بابات. اولش تخس بازی در میاره اما بعدش مهربون میشه خدا...

رحیم

_: خانم دکتر تورو خدا نجاتش بدین. اصلا هر چی شما بگین من هستم فقط نجاتش بده. من بدون زخم میمیرم
 دکتر: ساکت شو از اتاق برو بیرون
 منو از اتاق انداختن بیرون.. همونجا تو راهرو بیمارستان نشستم... یک پرستار که انگار دلش به حال من سوخته بود برام اب آورد
 _: زخم خوب میشه

بهم لبخند زد

_: معلومه که اره اگه خدا بخواد حتما خوب میشه

هیچی نمیگه... میگه خدا بخواد..

خدا میخوای مگه نه... منکه کار بدی نکردم منکه ادم شدم... خدا تقاض منو از یسنام نگیر.

خدا یک بار مهربونیتو نشون بده.. چرا زندگی ما همش مصیبتیه اخه... چرا نمیداری خوش باشیم.. چرا

گریه میکنم. اشک میریزم به پهنای صورت

_: خدا اونکه تو اون اتاق بیهوشه همه چیز منه.. همه کس منه. میخوای از من بگیریش؟ دلت میاد تموم زندگی یک نفرو ازش بگیري... من خودکشیمو معصیت نمیدونم برات مهم باشه یا نباشه بلایی سر یسنا بیاد خودمو میکشمو یک راست میام پیش تو.. انقد ناله میزنم تا شرمنده شی. کم تنهایی کشیدم. کم بدبختی کشیدم. کم خردم کردن. توهم بس نمیکنی او نا ولم کردن تو ول نمیکنی. من ادمم.. نجس یا پاک ادمم.

بس نیست.

دکتر با اخمای درهم میاد بیرونو با تاسف سر تکون میده.

_: چی شد دکتر

بی توجه به من راهشو ادامه میده. منم با پر رویی دنبالش میدوم
دکتر- به خیر گذشت همینو میخوای بشنوی از دهن عزرائیل کشیدمش بیرون
بهتون گفته بودم بچش پایینه. احتمال سقط هست.. احتمال پیچیدن بند ناف
دور گردن بچه و مردن مادر و بچه هست. گفتم استراحت مطلق اما انگار شما
نمیفهمین

بی توجه به غر غرای دکتر نفس عمیقی میکشمو یک لبخند تشکر امیز میاد رو
لبم. این مادر فولاد زره نفس منو نجات داده. نفهمیدم بچه زنده اس یا نه. زیادم
مهم نیست مهم یسنامه که نجات پیدا کرده

دو ساعت پیشت که با اون حال دیدمش فقط میخواست بمیرم. اصلا نفهمیدم چه جوری تا بیمارستان اومد. به اون زنه که واسه پذیرش افتاده بود دنبالم، به باد فحش گرفتم... نذاشتم کسی نفسمو ازم جدا کنه تا این دکتره اومد

بخیر گذشت. فقط دوست دارم حالش خوب شه یک حالی ازش بگیرم دختره بی فکر معلوم نیست دوباره چکار کرده که این بلا سرش اومده

پرستار- بهتره بری خونه. زنت امشب اینجا میمونه

با عجز پرسیدم

_: که حالش خوب نشد خانم دکتر گفت که..

بازم لبخند میزنه

_: چرا ولی باید امشب زیر نظر باشه. بهتر بری خونه چون نگهبان نمیداره اینجا

باشی فردا صبح دوباره بیا

با التماس نگاهش میکنم شاید دلش به حالم بسوزه و بذاره برم پیش زنم.. اما

انگار راه نداره به ناچار از سالن میام بیرون

تو محوطه بیمارستان میشنمو به اسمون نگاه میکنم. به خدا لبخند میزنم

میدونم دلش به حالم سوختو یسنامو بهم برگردوند.

همونجا چشمامو مبیندم. با اینکه خیلی خسته ام اما خواب به چشمم نمیاد نور

سالن بیمارستان ضعیف میشه.

نزدیکای صبحه و دلشوره اومده سراغم. نکنه این پرستارا خوابشون بیره و یسنا

دوباره حالش بد شه

_: ی نسلت بسوزه رحیم با این بچه دار شدنت..

یواشکی میرم پشت در اصلیهو سرک میکشم

همون پرستار مهربونه میبینه و میاد

_- اگه نگهبان بیاد اینجا ببینت برات دردسر میشه.. برو و فردا بیا.. اصلا تا الان

چرا نرفتی

_- باید زنمو ببینم... اون بدون من خوابش نمیبره

_- بهش سوزن زدیم خوابیده

_- حالش خوبه

پرستار از دستم کلافه شده

_- اره از الان تو بهتره

_- میشه یه لحظه بینمش خیالم راحت شه. بعدش میرم

_- نه نمیشه... مسئولیت داره

_- تورو به جون بچت... من تا صبح جون به سر میشم

نگاهش خشمگین میشه

_- مثله ینکه نمیفهمی میگم نمیشه

ب خودم میگم از تو بعیده یک ذره خوددار باش اما نمیتونم.. هیچوقت انقد از

زنم دور نبودم.

تا صبح میمیرم موزنده میشم... صبح اول وقت میرم سراغش... انقد دلتنگی بهم

فشار میاره که انگار صد ساله ندیده‌مش.

خوابه... پرستار میاد وضعیتشو چک کنه.

_- حالش خوبه خانم دکتر

_- آره خوبه... هم خودش هم بچش

بی عاطفه ام. با وجود بچه ای از وجود خودم برام ارزشی نداره... من از خودمم
خسته ام

بالاخره خانم بیدار میشن.. با دیدن نگاهش اخمام میره تو هم... طاقت نمیارم تا
خونه صبر کنم میخوام همین الان به حساب سهل انگاریش برسم
_-: چطوری رحیم

_: چرا اینجوری شدی هان؟ میخوای رحیمو دق بدی راحت شی.. نگفتم کار
خونه نکن

قهقهه میزنه... منم عین یتیمای مظلوم میشم

_: -هیچکار به خدا

بازم میخنده

منم زورکی لبخند مینم نمیدونم برا چی ولی میخندم.

همون پرستار مهربونه میاد تو اتاق

_: -بیا اینم خانمت. دیشب که نذاشتی ما بخواییم

رو میکنه به یسنا و ادامه میده

_: خانم کوچولو تو برای شوهرت ناز میکنی ما باید بیخواب شیم... این

شوهرت کچلمون کرد انقد که خواست نصفه شبی تورو ببینه. تازه میگه زن من

بدون من خوابش نمیره. مرد حسابی انگار زیاد میری سینما اره

هه هه میخنده

یسنا به من خیره استو من سرمو میندازم پایین از لحن تحقیر امیز پرستار

مهربون!

همینکه میره بیرون یسنا صدا میکنه و من به جای جواب ازش میخوام خوب
شه

ذگاهی به شکمش میندازم برا مدگیش معلوم نیست..نمیدونم اینکه تو
شکمش داره بچس یا بچه غورباقه.

گاهی ادما دلگرمی میخوانو چه خوبه که شماها هستین.که یادم میارین خدا
خیلی بزرگه

چه خوبه ادم تو اوج تنهایی حس کنه تنها نیست نیست..مثل الان من که هنوز
چند دقیقه از حس بدم نمیگذره اما میدونم خدا هست...شماها هستین
دعاهاتون هست.

دوستتون دارم.بیش از اونکه فکرشو بکنین

_:دیدنی نی نی بالاخره باباتو راضی کردیم.هر چند الانم تو هستی که بابات
راضی شده منو تنها بفرسته بیرون..نمیدونی چقد خوشحالم مامانی.اخه این
اولین باره..بابات غافلگیر میشه وقتی براش یک کادو خوب بخریم...یه کادو
خوشگل

حس خوبم باعث میشه نیشم تا بناگوش باز باشه..بعد از سه سال اولین باره
که بدون رحیم میرم تو بازار و گردش اونم چی؟ تنها...از رحیم که تا حموم
زنونه هم با من میاد خیلی بعیده

میخوام براش یک شلووار بخرم..اونم با پولایی که هر وقت حموم میرم بهم
میده تا برای خودم چیز میز بخرم..از همون اولم به اطر همین پولو ازش
میگرفتم...اخه تو حموم چیزای خوشمزه میفروشن.

..نو شابه تگری شیشه ای..هندونه های کوچیک.. شیرینی خونگیو کلی چیز دیگه... به نینیمم گفتم ه*و*س چیزی به سرش نزنه تا برای باباش یه چیز خوب بخریم.رحیم هیچوقت برای خودش چیزی نمیخره..هیچی لباس نداره در عوض من انواع پیرهن گرپ دوشین و گلی گلی دارم..من مثل شاهزاده ها میگردمو رحیم مثل.

حواسمو جمع میکنم دست میذارم رویه شلوار مشکی..از دست فروش بودسر قیمت کوتاه نمیومد..پولم یه خرده کم بود

میخواستم برم جلوتر که انگار دلش سوختو شلواز مشکو بهم داد خوشحالم خیلی.از اینکه رحیم بدونه من چقد به یادشمو با دیدن کادوم چشماش برق بزنه ته دلم قنچ میره.

منم عاشق اب نباتاییم که رحیم برام میخره..عاشق شونه نگین دار که همین هفته پیش با پول انعام که اوستاش بهش داد برام خرید.چقد خوشحال شدم و چقد تو نگاهش غرور دیدم

_-نترس نی نی چیزی نیست..نترس

خدایا خودت کمک کن...این کیه که هر جا میرم دنبال میاد...تمامم تنم خیس عرق شد..کنکه رحیم اینو ببینه...دارم غالب تهی میکنه...بچه هم مدام لگد میزنه.

تو یک لحظه تصمیم میگیرم برم دکون رحیم...بیخود نیست که نمیذاره تنها جایی برم.میشناسه زن ترسوشو.

مرد پشت سرم قدماشو تند میکنه و تپش قلب من میره بالاتر... حتی جرئت

ندارم بینم کیه این

م-یسنا..یسنا

وای صداش... نه خدا یا با شنیدن صداش تو لحظه شروع میکنم به

دویدن..کاری که برام سمه. برای بچم خطرناکه

خودمو میندازم تو دکون.رحیمو میبینم که با صورت کثیف مشغول کاره...

_-:رحیم رحیم

با ترس برمیکرده طرفم

_-:چی شده..یسنا چرا اینجوری شدی یسنا؟

سک پسر قد بلند میاد پیش رحیم..رحیم دست پاچه ازش میخواد برام اب قند

درست کنه

اب قندو میخورم بچه رحیم محکم تر خود شو به شکمم میکوبه و نفسمو بند

میاره

_-:دنبالمه...

_-:کی...کدوم بی ناموسی...هان...کی مزاحمت شد

از داد رحیم همون پسره که اسمش عماده میاد طرفمون

:-مگه باتو نیستم میگم کی دنبالت کرده..اذیتت کرد...چند دفعه گفتم تنها

بیرون نرو...چتر بارگفتم دلم شور میزنه.دوست نداری با من تو کوچه بازار

باشی من پشتت میاد

_-: چی میگی.. بس کن رحیم.. ارباب دنبالمونه. کامرانو دیدم .. کامران دنبالم کرد

صدای هق هقم بلند شد... با صدای بلند گریه کردم.

_-: ایندفعه منو از تو جدا کنن خودمو میکشم. دیگه طاقت ندارم رحیم.. مگه من چند سالمه.. چرا یک روز خوش ندارم اخه. دیونم کردن.. چرا نمیدارن نفس بکشم..

رحیم منو سمت خودش ک شید زیر گوشم ششش میگرد.. میدونست اروم میشم

_-: رحیم کی ابجیو اذیت کرده بگو برم دو شقه اش کنم

رحیم از اون نگاهای خشمگین بهش کرد که اونم لال شد و رفت

_-: هی بهت میگم گریه نکن گوش نمیدی که.. مگه من مردم که بذارم یدونمو ازم جدا کنن. تو یدونه منی... نفس منی.

هنوز حرفاش تموم نشد که او مد. وای چقد من از این خاندان متنفرم... حتی گاهی از خودمم بدم میاد به خاطر اینکه تو همیچین خانواده ای هستم کامرات- باید حرف بز نیم .. ارباب او مده دنبال دخترش

_-: چی شده باز چه نقشه ای تو سرتونه ها؟.. فکر نکن چیزی عوض شده

من همون رحیمم که مثل سگ ازم میترسی.. من همون رحیم بی ذاتم که میتونم همینجا بکشم. پا رو دم نذار.. فهمیدی نذار دهنم باز شه.

رحیم عصبانی بودو کامران پوزخند میزد رحیم عصبانی بودو رنگ نگاه عماد عوض شد.. بچم.. انگار به اونم شک وارد شده که انقد لگد میزنه... مرد من بازم به خاطر من خرد شد.

کامران: و خودتم میدونی هیچ ارزشی واسه خونواده ما نداری... ارباب میخواست به وسیله تو یسنا از ما جدا شه که شدتو احمق یسنای منو از من گرفتی. یسنا مال من بود.. فهمیدی.. تو میدونستی و بازم به کارت ادامه دادی. تو باعث شدی عمو زیر قولش بزنه.. تو بی پدرومادر.. اصلا مگه تو مردی؟ شنیدم عمو و ارباب ده بالا بهت دست درازی کرده... فک کنم از مردی افتادی نه؟

رحیم شکست.. لال شد.. عماد چشماش اندازه کاسه زد بیرون... چند لحظه سکوت شد و من تو دلم به بی رحمی دنیا خندیدم. تو دلم به پستی یه ادم پوزخند زدم. تو دلم زار زدم شاید محکمه عدالت خدا برپا شه... خدایا عدالتت کو؟ تو هم پارتی بازی میکنی رحیم زیادی بود چرا نکشتیش.

میرم طرفش. با تموم نفرت دل میزنم تو اون چشمای سیاهش.

با قدرت میزنم تو گوشش. کامران فقط نگام میکنه و چقد از این نگاه شیفته اش بدم میاد.. یدونه دیگه

دلم میخواد جیغ بزنم اما نمیتونم. بغض نمیداره... چشمهای درخشانم نمیبینه. کاش نبودم تا مجبور نبودم نگاه پدر بچمو دوباره ببینم.. خدا یا اگه مهربونی همین الان منو بکش یک نگاه کمتر باشه.. مرد من کمتر زجر میکشه

_: تو حیون منو دوست داشته باشی اشغال. تو عوضی جز قمارو پول پدرم به چی

علاقه داری اخه؟؟ من زن رحیمم... زن رحیم فهمیدی؟

برو به عموت بگو من دختر ار باب نیستم یادش رفته. روز عقدمو یادش رفت.. لباسای خونیمو یادش رفته.. بهش بگو بره بمیره.. بگو بره بمیره... بگو ازش متنفرم. بگو از اون از

. بگو از اون ازخان جونم

نمیذاره ادامه بدم

: مادرت تموم ارشو به تو بخشیده . همه ی دارایتورپوز خند میزنم
 _: یسنا تو خیلی چیزا رو نمیدونی آگه اریاب گذاشت تو با این باشی چون
 میدونست اون مرد نیست میتونه به تو اسیب برسونه.. تو به خاطر ارثیت تو
 خطر بودی. اینجوری از اونجا دورت کرد

گیج نگاش میکنم

بی منظور میپرسم

_: پس خواهرام چی؟

تا میاد حرف بز نه رحیم بهش حمله میکنه.. میزنش این همه حرص برای
 قلبش خوب نیست. التماس عماد میکنم اما به حرفم گوش نمیده.. خودمو از
 دستش که دور گردن کامران حلقه شده و داره میکشش اویزون میشم
 _: تورو خدا رحیم. داری میکشیش. رحیم آگه بکشیش میبرنت بند منو ازت

جدا میکنن رحیم

توجه نمیکنه اصلا صدامو نمیشنوه. گریه هامو نمیبینه

نی نیم به کمکم میاد

-: آخ

بازم جواب نمیده.. عماد به دادم میرسه.. هر چی نباشه عربیه زورش به رحیم میرسه.

_:زنت داره میمیره . یسنا زنت

با غضب به عماد نگاه میکنه..نگاش به چشمام میفته...نگاش میفته به چشمام. باز شد رحیم اون موقع هابازم نگاه گرمش سردوبی فروغ شد و من بازم تو دلم خدا رو به دیدن حالو روزمون دعوت کردم.
کاش میشد خدا یک نظری بکنه من تحمل نگاه سردشو ندارم..ل*ب*ا*ش
کبود شد..بازم قلبش.

دستم میره سمت قرص زیر زبونیش.دست میکشم رو صورت...فقط با
چشمای سردش ذل زده به باد ستم ل*ب*ا*شو باز میکنم...زبونش خشکه
خشکه..قرصو هل میدم زیر زبونش.

کامران هنوزم سرفه میکنم.چقد از پدرم متنفم.چقدر از مردی متنفرم که غرور
مردمو جلو بچش شکست

کاش میتونستم.کاش قدرت داشتم میتونستم تموم این نگاهها رو کور کنم تا به
رحیمم اینجوری ذل نزنه..تا با چشماش تحقیر نکنه

کاش میشد تموم زبونا لال میشدن کاش خدا اینقد چشمش به زندگی ساده ما
نبود.کاش میذاشت بیدردسر زندگی کنیم..کاش رحیم منو مثل عروسک
کوکی نمیچرخوند

شاید رحیم از من رنجیده باشه.یعنی من چکار باید میکردم..مگه من چقد
قدرت دارم اخه

رحیمم از وقتی او مدیم خونه تکیه اشو داده به دیوارو تند تند سیگار میکشه. نمیفهمه برای قلب لامصبش خوب نیست.

دلم براش سوخت برای اونهمه غرورش که یهو دود شد رفت هوا سوخت. چرا به من نگفته بود چرا نگفت که پدرم باهش چکار کرده... چرا با من حرف نزد... چرا یک بار به رو خودش نیاورد اخه...

احساس بی دست و پایی میکنم.. احساس میکنم کم اوردم من باید چکار کنم رحیم. تو قاضی شو قضاوت کن من باید چکار کنم.. حق داری به خدا حق داری مظلوم بی گ*ن*ا*ه* من اما حرف بزن. با حرفات اتیشم بزن. تلخ شو رحیم. منو مجازات کن. نه خودتو میدونی دود برات سمه بازم دود شو میکنی تو حلقت میدونی گرما برات خوب نیست بازم وایمسی جلو کوره رحیم کاش میمرد.. کاش یسنا میمرد.

اروم رفتم طرفش. میترسم از اینهمه ارامشش. نه اینکه از غضبش به خاطر خودم بترسم. به خاطر جنین 7 ماهه ام میترسم. به خاطر جزئی از وجود تو که تو تنم یادگاریه

_-: رحیم

مظلوم نگام میکنه. دلم سنگی میشه از اینهمه درد نگاش

اشکشو پاک میکنم. اشکاش رو صورت دوده گرفته نشسته اش رد میندازه

_-: رحیم من. عزیزم.

یهو انگار یک چیزی یادش بیاد از جا میپره... داد میکشه...

_-: من نمیخواستم. ارباب گفت براش قلیون چاق کنم. ارباب بالا برام شلوار

خرید. خیلی قشنگ بوداز اونایی که کامران میپوشه. از اون براقا. گفت پوش

بین اندازه‌ته. گفت باید اقا بشم ارباب گفت پسر نداره.. من میشم پسرش. فک کن.. من پسر ارباب. خواستم پیام بیرون. دیدم ارباب ناراحت شد.. میخواستم شلوار بپوشم... باور میکنی؟

گیج از اینهمه قضاوت یه مرد. ارباب. مگه میشه یه پدر نقد فاسد باشه.

_-: باورت میشه یسنا. من قسمش دادم داد کشیدم جیغ کشیدم... همه فهمیدن. اما به جای ارباب به من بد نگاه کردن. من همش 10 سالم بود. همش 10 سالم بود قرار بود پسر ارباب شم

دستم چون نداره تا ندارم به صورت خودش سیلی بزنه. نمیتونم دستشو مهار کنم.. نفس ندارم خدایا به دادم برس

_-: تو نباید میفهمیدی. تو از من بدت او مد نه؟ تو نباید میفهمیدی با من چکار کردن باید میفهمیدی.. بیشتر از من بدت او مد. بدت نمیاد بهم دست بزنی. یسنا بدت میاد مگه نه. تو بدت میاد ب من هم اغوش شی وقتی بدونی یکی از مردت استفاده کرده مگه نه

_-: نه بخدا نه.. نزن رحیم. از دماغت داره خون میاد حریفش نمیشم.

_-: تو رو دست من سپردن چون فک میکردن رحیم مرد نیست. چرا نگفتی بچه من تو شکمته هان. خجالت کشیدی نه؟؟؟

با تموم وجودم جیغ کشیدم و چنبره زدم روزمین او مد جلو نشست.

_- بگو. بگو از من بدت میاد نه؟.. منم از خودم بدم میاد بگو دیگه... بگو از من بدت میاد تو از من متنفری مگه نه. قرار نبود من بهت دست بزنم؟ اینا میگه تو هنوز باید دختر باشی نه زن حامله. رحیم تنهات یسنا. میخوای تنهات بذار

سرشو خم کرد و گذاشت رو سینه ام

_- قلب کوچولوت چرا انقدر تند میزنه. از من ترسیدی

_- سرمو فرو کردم تو موهاش... *ب* و *س* *ه* کوچولو رو موهاش زدم. هیچی نگفتم تا اروم شه. حق داره. نگام میفته به کیسه شلوار نوجه خوب شد که بهش ندادم

نفساش منظم شد اروم شدنمیدونم چرا ازم جدا نمیشد پام خواب رفته و کلافه شدم از تکون ناخواسته پام غمگین نگام میکنه

_- پات درد گرفت

_- نه قربونت برم... برو تشک بذار.. من میشنم تا صبح سرتو بذار رو پام. میتروم خوابت ببره

تا بلند شد پامو محکم به زمین فشار دادم تا گز گزش تموم شه

نشستم رو تشکو رحیم سرشو گذاشت رو پام

_- برام لالایی بخون. میخوام بخوابم. یسنا بیدار شدم باز هستی؟

خندیدم. با شیفتگی ذل زدم تو چشمات

_- من همیشه با توام. دوست دارم رحیم..

چقدر سخته بغض داره خفت میکنه و نتونی فریادش کنی.. چقد سخته اخر یک رویای پر هیجان این شه.. چقد سخته اینهمه تنهایی... چقد سخته پدر ادم

م سبب تموم بدبختی های ادم باشه... ا صلا مگه میشه.. کدوم پدری حاضر
 میشه یه همیچین کار وحشتناکی بکنه اخه
 من میگم نمیشه. از رحیم استفاده کرد. بازم دخترشو سپرد دست رحیم

هر کاری میکنم تبش پایین نیامد نمیدونم باید چکار کنم... نه حسن خوابه
 پاشو میذارم تو تشت اب. مجبور شدم با پارچ تشتو پر کنم پیرهنشو در اوردمو
 دستمال خیس رو سینه اش گذاشتم.. هر کاری میکنم تبش پایین نیامد
 _: رحیم.. پاشو.. اقای پاشو.. رحیم تورو خدا من میترسم

نگاه تبادارشو باز میکنه

_: چی شد عروسک

_: تب داری رحیم.. چکار کنم رحیم

ظرفیت تکمیله تکمیله. زار زار گریه میکنمو دستای رحیم دورم حلقه میشه.

_: گریه نکن من حالم خوبه

منو به خودش فشار میده گرمای تنش ایشم میزنه. خودمو ازش جدا میکنم

میرم از تو اشپزخونه الکل میارم از این الکل صنعتیا

ی زرده. میریزمش تو تشت ملیحه همیشه اینجوری تبمو میاورد پایین. پاشو

میذارم تو تشت و پاهاشو ماساژ میدم.. زودی منو برمیگردونه به اغوشش

_: اذیتت کردم؟

نه:

_: نمیخواهی منو تنها بذاری که میخوای؟

-نه

_- قول میدی

_-اره.

_- از من بدت نمیاد؟

_-نه..تو مرد منی چطور میتونم از تنها مرد زندگیم بدم بیاد

لبخند میزنه و پیشونیمو پر مهر گلگون میکنه

_-فسقلیت امروز خیلی اذیتم کردا.همش بهم لگد میزد.کلی از بیچت کتک

خوردم

انتظار لبخند داشتم اما دوباره اخماش رفت تو هم

_-دردت گرفت

خندیدم.مصنوعی اما غش غش هر کی میشنید حتما با خودش میگفت چه

دل خوشی داره این دختر

_-معلومه ک نه..رحیم اون موقع ها که هنوز زنت نشده بودم اونشب که کتک

خورده بودمو تو اومدی ب*غ*لم کردی منو دوست داشتی

غمگین نگام کرد با یک لبخند

_-اونقد دوستت داشتم که بعد از مدتها با خدا اشتی کردم حرف زدم..گفتم

اگه یسنام خوب نشه دیگه نه من نه تو

نفهمیدم چطوری به خواب رفتم..اما از صدای سر و صدا بیدار شدم

« رحیم »

مرتیکه عوضی بی ناموس معلوم نیست چجوری ادرس خونه رو پیدا کرده.. هنوز گیج خواب بودم که در زدن.. رفتم دم در دیدم مردک دیلاق با اون موهای روغن زده دم در دره

کامران: درو نبدرحیم بذار ارباب حرفشو بزنه. به خاطر یسنا خونم به جوش میاد از اینهمه پررویی.

_: ساکت شو لندهور.. اسم زن منو به زیون نیار

با تحقیر نگام میکنه و من از این نگاه متنفرم.. از اینکه یه نفر تا این حد منو پست و حقیر مبینه متنفرم

_: چی میخواد از جون ماچرا نمیداره زندگیمونو بکنیم

:مادر بزرگ یسنا مرده.. تموم ارثیه اشو کرده به نام یسنا.. ارباب اومده به یسنا خبر بده

حالا من بودم که اب تحقیر نگاش کردم.. این ادمای پول پرستو که درست مثل زالو خون و مال مردمو میمکنند

_: حالا که گفت برین نکنه میخواد این یکیهو هم از چنگش در بیاره اصلا بگو خانم جان چه جوری جون به عزرائثل داد

کامران: خانم جان نه. مادر مهلا

_: چیی. اومدیدن به یسنا بگین مادرش خان

م جان نیست.. اومدین بازم دلشو بشکونین. بابا حیون بیشتر از شما رحم و مروت داره، میخواین بگین ارباب مادرشو کشت چون بهش شک داشت چی میخواین بگین اخه. زن من حاملس میفهمین حامله... نمیذارم ازارش بدین میخوام درو ببندم که باز نمیداره

هر چی فحش بلد بودم میکشتم به جون جدو ابادش. باهام دست به یقه همیشه و من فرصت میکنم تموم عقده های بچه گیامو دوباره رو سش خالی کنم. جواب تموم خار شدنم باید همین امروز پس بده.. این همونیه که به بچه های ده یاد داده بود بهم بگن نجس... بهم سنگ بزنن. این همونیه که با چند تا از پسر او نقد زده بودنم که

صدای جیغ یسنا بلند میشه.. بازم دختر کوچولوم ترسیده نگام میکنه و دلم اتیش میگیره از اینهمه غصه تو چشماش حقش این زندگی نبود حقش اینهمه غصه و درد نیست کاش مید یه کاری بکنم.

_- بس کنین

این پیر مرد خرفت فکر میکنه اینجا هم میتونه زور بگه وقتی میبینه کسی ادم حسابش نمیکند دستش میره رو کمر بندش بازم میخواد ادبم کنه

نمیدونم ننه حسن از کجا پیداش میشه. اما ابرو مو جلو زانو بچم میخوره ننه- دستت بخوره به رحیم تموم دودمانتو به باد میدم ارباب- تو دیگه چی میگی پیرزن

_- من پیرزن یک تنه صدتای تورو یکجا حریمم. میتونی امتحان کنی

شجاعت ننه حسن باعث شد یک لحظه دلم اروم بگیره. نه اینکه از اینا بترسما

نه. میترسم نتونم خشممو کنترل کنمو جلو زخم پدرشو بکشم

ارباب پوزخند کنار لبش نشست

:- چقد پیر و خرفت شدی شاهرخ

:- تو منو از کجا میشناسی

:- اونقد ازت میدونم که همین الان میتونم اجان خبر کنم حکم تیرتو بگیرم

:- تو هیچی نمیدونی

:- میدونم که زنتو کشتی شوهر منو کشتی بچه هامو کشتی.. میدونم به صد نفر

دست درازی کردی بازم بگه

:- شوهر تو دیگه کدوم خریه

:- برادرت شاهین

:- و تو زن شاهینی؟

رنگ ارباب پرید صورت کامران پر از تعجب و دلم من پر از نگرانی.. نگران

چشمای کوچولو خودم بودم که بی خیال به بحث این دو تا گوش میداد هنوز

نمیدونست زن ارباب مادرشه، هنوز نمیدونست یک سیلی دیگه از حقیقت در

راهه.. کاش ننه حسن بحثو پی نگیره. اما انگار کوتاه بیا نیست.. میبردشو تو

اتاقش. اصرار من به یسنا برای اینکه ما نریم هیچ فایده ای نداره. حتی اخمامو

تاثیری رو نظرش نداره. جوجه کوچولو هنوزم یک دنده اس و از تصور چند

ساعت دیگه اخمام میره تو هم تلخ میشم.. از تو داغونمو ترسو.. خدایا

حواست به منکه نه اما به یسنا حواست باشه خدایا میشه؟؟

زنه اماده حمله به ار باب بود.. فک کنم کل د ندو ناش از شدت حرص بشکنه.. اما اریاب بی خیال نشسته بودو پیپ میکشید... خونسردی تو وجودش بود. منم اروم بودم. نمیدونم چرا ولی انگار ازاد بود.
یسنا موهاشو بالا سرش جمع کرده بودو مدام نگاهش بین کامرانو اریاب تلاقی داشت.

_: خوب پاشو دختر جون باید بریم.. مزاحم خانم هم نشیم..

من.. تو

این جمع اشرافی اصلا به حساب نمیام.. دست میکشم به فرش زیرپام. فک کنم دست بافته. دست میکشمو لجوجانه میخوام به چشمای هیچکدومشون نگاه نکنم.. نمیخوام بترسم... اصلا ترس برای چی؟ یسنا زن منه
بالاخره صدای اسمونس زرم در میاد.. از ته چاه گرفته. زن من حامله بودو هنوز ناشتا بود. چقد بی فکر شدی رحیم. تموم موضوعات دنیا کمرنگ میشن وقتی چیزی برای دختر کوچولوم کم باشه

_: من با تو جایی نمیام

پوزخند رول *ب* *شو تا حالا ندیده بودم.. دختر من اصلا از این اخلاقا نداشت

اربابم بدون اینکه خودشو از تک و تا بندازه بی خیال و خونسردی به نگاه عاقلان اندر سفیه بهش انداخت

_: مگه دست خودته؟ زود برو و سایلتهو جمع کن بیا.. هرچند فکر نکنم و سایل چندانی داشته باشی.. تو دختر من تو این بیغوله داری زندگی میکنیو زبونتم درازه

دخترکم لب برچیدبازم بغض. بس کن یسنا تو رو خدا بزرگ شوالان وقتش نیست. الان وقت ناز کردن نیست. بازم قوی شو

_: من نیام. خونه زندگیمو ول کنم بیام دنبال تو که چی

_: نیای با کتک میبرمت. تو که دلت نمیخواه ابروت جلو صاب خونه ات بره دختره احمق دوباره با ترس به من نگاه کرد.. مگه رحیم مرده که بذار زن و بچه اشو کسی به زر اونم با کتک ببره.. صدای جرق جرق پنکه ننه رو اعصابم بود.. قیافه بغ کرده یسنا که داره زور میزنه تا قوی باشه رو اعصابمه

_: مگه نگفتی من دخترت نیستم.. حرف ارباب که هیچوقت دوتا نمیشد که چی شد؟ باز دنبال چی اومدی ارباب.. خانم جون مرد که مرداون موقع که باید برام مادری میکرد نکرد ارثیه اش ارزونی خودتون نخواستم. برین بذارین همیجا باشم

_: -کی گفته خانم جون مرده. گفتم مادر بزرگت مرده بعدشم هنوز اونقد بی غیرت نشدم که بذارم دخترم تو یک شهر غریب با یک مرد نجس زندگی کنه هم خون ورگوریشه من نباید با یک ادم بی همه چیز زیریه سقف باشه چه برسه بخواد باهاش زندگی کنه..

سکوت کردم.. خوب راست میگفت دیگه.. حسودی میکنم به کامران.. به اینکه مثل اقاها یه گوشه نشسته. حسادت کورم میکنه اگه انتخاب یک ایلو تبار برای یسنا کامی باشه نه من

_: این مرد شوهر منه... بعدش کی گفته بی رگو ریشه اس... بس کن ارباب.. فکر کردی همه مثل خودتن. تونستی ننه حسن بیچاره رو گول بزنی اما منو نمیتونی. این همون حبیب ننه حسنه

عصبانی شدم تا حد مرگ. بیچاره ننه حسن. بیچاره قلب پیرزن که هی باید بلرزه.. بیچاره من که شدم دستک دست خانم تا انتقام از پدرش بگیره. بیچاره من که فهمیدم اگه تا حالا یسنا باهام زندگی کرده به خاطر این بوده که فکر کرده من از رگو ریشه خود شونم... خردم کردی یسنا.. اینبار با دستای کوچیک تو شکستم..

صدای سیلی که تو گوش دردونه ام میخوره منو به خودم میاره.. مثل فشنگ حایل بین ارباب و یسنا میشم. و سیلی بعدی نصیب خودم میشه
_: دختره احمق رو چه حسابی فک کردی این یه لاقبا برادرزاده منه هان.. مگه با تو نیستم... چرا لال شدی؟

رو میکنه طرف ننه.. ننه هنوزم تو شک حرف یسناس
_: دیدی چی میگن... اونوقت اینا رو تو خو

ارباب-دیدی چی میگن... اونوقت اینا رو تو خونت راه دادی.. به بچه تو میگن نجس ها...ها...هه

میخنده و من تو یک آرامش مطلق دستوپا میزنم. تو این لحظه من از تموم دنیا

بدم میادخدایا باهات کاری ندارم

تو مهربونیات فقط مال از ما بهترونه

ارباب هنوزم داره واسه خودش میخنده و منو دست میندازه که صدای ننه

حسن بلند میشه

_-: تو که بچه هامو بهم نشون ندادی از کجا معلوم رحیم پسر من نباشه هان

ارباب با چشمای خشمگین به ننه نگاه میکنه

_-: هنوز انقد بی غیرت نشدم که برادرزادم تو اشغالا بزرگ شه

_-: هه.. تو که به برادرت رحم نکردی چی شد حرف از برادر زاده میزنی. از

کجا معلوم به خاطر کینه ای که از منو شاهین داستی این بلا رو سر پسر من

نیوردی

ارباب خیز بر میداره سمت ننه. براش گرون تموم میشه لحن نیش دار این

زن. این زن دور از دسترس براش گرون تموم میشه رحیم سراپا گ*ن*ا*ه حتی

برای یک روز برادر زادش باشه..

یسنا نگاهش بی قراره.. اعتراف میکنم فقط همین یک بار... فقط پیش تو خدا

که میفهمم یسنا هم مثل پدرش خودخواه و مغروره... یسنا هم مثل باباش کینه

ای. اونقد که به خاطر چزوندن باباش با یک نجس هم خواب میشه. نطفه

نجا ست تو دلش رشد میکنه. کاش خاندانشونو به اتیش میکشیدم. اینا که من

عروسک و دستک دستشونم.

_-:اگه بچه من نیست چطور همون موقع که بچه های من مردن پیداش شده.بی رد و نشون از پدر مادرش.

نگو ننه... تو از صاف دا شته باش...نگو تا نشکافه...میتر سم ننه...از دوزستن واقعیت میترسم از پیدا شدن اون زن میترسم.از اینکه به یسنا ثابت بشه من من نطفم حرومه میترسم

لعنتی تو که نماز میخونی انصاف داشته باش..داری از ادم رو به روت حرف میزنی..یسنا تکیه اشود داده به شتیو داره با تعجب نگاه میکنه...نه اشکی نه اخمی..انگار داستان داره براش جالب میشه...کو کمر بند مهتریم تا همه رو

زیر رگبار خشمم بگیرم...وقتی تو ساکتی من خودم باید

انتقام تحقیرای پی در پیمو بگیرم یا نه .حاشا به عدالت.

_:من پدر و مادرشو دیدم..

_:الان کجان...بگو ببینم شاهرخ به چه جرمی رحیم شد بی پدر و مادر

ارباب دندون قروچه کرد

_:یک سال قبل از تصادف شاهرخ همون موقع که من تازه ارباب شده

بودم..یک پسر و دختر جووون او مدن توروستا..پسره همون روز اول با خواهش

و التماس او مد به دیدنم..گفت که با زنش او مده توروستای ما زندگی

کنه..اسم خودش امین بود و اسم زنشم کژال.اونقد خوش سر و زبون بود که

ازش خوشم اومد.یکی از کلبه های جنگلو در اختیارش گذاشتم و در ازاش

قرار شد برام کار کنه...خوش خدمتی میکرد و کلی هوامو داشت.کرد بودو

قوی.کمکم شد بادیگاردم

ارباب چند لحظه مکث کرد.تا اینجای قصه که همه چی خوب بود

_-: اونروز قرار بود بریم برای حساب رسی و امین هنوز نیومده بود. فرستادم دنبالش. معلوم شد کل ایل و تبار دختره و خودش ریختن تو کلبه و همه جارو داغون کردن... خیلی زود اومد ویلای من. شیشه های ویلا رو کشیدن پایین. که چرا تو روستات این دوتا رو راه دادی. چرا بی ابرو شو کردی. فهمیدم امینو کژال اصلا زنو شوهر نبودن. همدیگه رو میخواستن باهم فرار کرده بودن. عصبانی بودم. هم از خراب شدن زار و زندگیم هم اینکه امین بهم نارو زده بود... از اعتمادم سواستفاده کرده

بود. حالا هم که فراری بود. خونواده دختره بدون اینکه دختره رو با خودشون بیرن رفتن. گفتن دختره مایه ننگسونه... امین هیچوقت بر نگشت.. هیچ سراغی از کژال نگرفت. من که اون موقع جوون بودم و پر از مرامو معرفت گذاشتم دختره تو همون کلبه بمونه... بهش گفتم هر چی میخوای بهم بگو. میخواستم زیر بال و پر خودم بگیرمش. دلم برای معصومیتش سوخت.. من تو فکر اون بودمو اون میزبان مردای ده بالا وقتی شنیدم. تموم تصوراتم بهم ریخت. حق دادم به امین که نخواد برگرده.. از زنا بدم اومداخه کژال خیلی معصومو ساده بود

یک روز داشتم به کار یکی از خدمتکارا رسیدگی میکردم که دیدم تو حیاط سر و صداس... کژال بود که با یکی از کارگرا دعواش شده بود میخواست منو ببینه و من چقد از این ابلیس متنفر بودم... رنگور رو شو دیدم جا خوردم انگار از اون دنیا برگشته بود... با صدای بلند گفت حامله اس انگار مست بود شایدم

دیونه..میگفت از من حامله اس. کل مردم روستا میدونستن که من پامو تو خونه اون نذاشتم...گرفتمش زیر مشت و لگدم. خودش گفت که نمیدونه از کیه..گفت کمکمش کنم بچشو به دنیا بیاره

چشم من سیاهی میره. ازگار تو قلبم دشمنه فرو کردن...میسوزه...نفس ندارم. خدایا اخرش نتیجه داد. دلت برای رحیم سوخت. خدایا میخوام بدونم اشک ریختی یا نه. دلت او مد؟ رحیم بدجنس تو که مهربون بودی. یک عمر تقاص دادم به خاطر انتقام یک زن؟ چرا منو به دنیا آورد...چرا رحیم نجسو که اصلا معلوم نیست حاصل کدوم نطفه اس به دنیا آورد...میخواست از کی انتقام بگیره از امین یا من؟ ارباب چی؟ تقاص ناپاکی کژالو خراب شدن تصورات اربابو من باید پس میدادم. با پوست و گوشتو استخونم

خدایا میخوام بدونم اینهمه عذاب برای بردنم کافی هست
دیگه قلبم نفس نمیکشه

صدای گریه و جیغ یسنا بلند میشه. میشنوم..میخوام بگم نفس رحیم گریه نکن..رحیمت داره راحت میشه. تو که خودخواه نبودی یسنا

زجه میزنه..اما من ارومم.میخوام برم

میخوام بگم تو پاک بمون اما نفس ندارم

_رحیم...نه...تورو خدا...جون یسنا...نگفتی نفستم...منکه اینجام...من اینجام....

دیگه هیچی نمیفهمم

ادامه دارد....

یسنا

معلوم نیست دارن تو این چند ساعت چه بلایی سر رحیم مظلوم من میارن. دلم مثل سیرو سرکه میجوشه و مدام دل اشوبه ام
 انقد که به دستو پای پرستارا افتادم تا بذارن بینمش دیگه از جلوم رد نمیشن. دام راهشونو کج میکنن تا مبادا مزاحم کارشون شم... میخوام برم جلو در اتاقش. از این راهروی تنگ بیمارستان بدم میاد.. از این پرستارای ساتتالی بی عار بدم میاد.. از این بویی که پیچیده تو دماغم بدم میاد
 کنار ایستگاه پرستاری چند نفر دارن صحبت میکنن.. انگار حواسشون به اتاق رحیم نیست.. حواسشو به اتاق مرد قدرتمندم که الان مثل بچه ها بی دفاع شدن نیست.

اروم قدم بر میدارم.. میخوام صدای پامو نشتون.. اروم قدم بر میدارم چون پاهام جون ندارن.. با هر قدم خدارو صدا میکنم
 درو باز میکنم. لعنتی یه صدای بدی ازش در میاد. رحیمو میبینم.. که با بالاتنه لخت دراز کشیده و کلی سیم بهش وصه. سیمای رنگو وارنگ رو دهنش ماسک گذاشتن من از حالت ل*ب*ا*ش نیمفهمم بازم از گریه های من شاکدیه یا نه.. صدام در نمیاد... مغزم نمیتونه درک کنه.. پرستار میاد سمتم.. میخوام جیغ بکشم تا بترسه و نیاد تا بذاره از همین دور شوهرمو نگاهش کنم میاد سمتمو من یخ میشم

پرستار: اعصاب واسه ما نداشتی. الان میگم نگهبان بیاد بیونت کنه. از صبح تا حالا چند بار بهت گفتم ملاقات ممنوعه.. چرا تو گوشت نمیره

بق کرده نگاش میکنم میترسمم بگم بیرونم کنه.. انگار اشکام فقط دل رحیمو
 اب میکنه. انگار فقط رحیم در برابرشون کوتاه میاد
 پرستار زیر ب*غ*لمو میگیره و کشون کشون از اونجا دورم میکنه
 -خانم تو رو خدا خانم دیگه نمیام.. خانم بیخشین.. خانم.. خانم اونی که رو
 تخت خوابیده شوهرمه
 جیغ میکشتم
 -: شوهرمه میفهمی؟

یک لحظه مکث میکنه با اون چشمای یخیش ذل میزنه تو چشمام.
 -: شوهرته که شوهرت... مردم شوهر و بچشون میمیره انقد کولی بازی در
 نمیارن. دیگه شورشو در آوردی.
 با نفرت نگاش میکنم به این دل سیاهش که براش اهمیت نداره حال مردم
 -: ایندفعه رو بهت اوانس میدم اما اگه از جات تکون بخوریو بخوای بازی در
 بیاری به نگهبان میگم بیاد ببرت
 سریع سر تکون میدم

رو نیمکتای سرد تو راهرو میشینمو فقط خدا رو صداش میکنم
 میترسمم از پرستارا حال رحیمو پپرسم میترسمم بیرونم کنن. ننه تو حیاط
 بیمارستان داره نماز میخونه. کاش میشد منم الان نماز بخونم.
 یکی از پرستارای مرد با ترحم غذای نیم خورده اشو میگیره طرف من. تازه یادم
 میفته چندین ساعته که هیچی نخوردم منه حمله از صبح تا حالا یه قطره اب
 از گلویم پایین نرفته

من دختر اربابم. کجایی بینی ارباب که دخترت داره با اشتها پسمونده غذای یکی دیگه رو میخوره. کاش نمیو مدی. کاش دوباره سر و کله ات پیدا نمیشد کاش دیدارمون میفتاد به قیامت کاش انقد بی رحم نبودی

رحیم تورو خدا زود خوب شو. بدون تو دووم نمیارم رحیم بدون تو روزام نمیگذره رحیم. توکه به من میگی کوچولو بیا بین من کوچولو با بچه تو چه کنم رحیم.. با گرگایی که منتظرن منو برگردونن به اون خراب شده چه کنم. دارم دیونه میشم رحیم. چرا به غرور مردونه ات بر نمیخوره. زنت داره غذای پس مونده میخوره. به غرورت بر نمیخوره اینجا همه منو یه جوری نگاه مینکن. تو که اینجوری نبودی... یاد رفت منو.. بلند میشم. نمیدونم چرا اینو راه دادن تو سالن مگه وقت ملاقات تموم نشده؟

یسنا من قهرمان شده نه به خاطر زیباییهاش که به خاطر تحملش. به خاطر عشق نابش. عشق یعنی همین. اینکه ادم پای دلش وایسه وگرنه تو شرایط گل و بلبل همه میتونن.

ازش بدم میاد از اون قد بلند و موهای روغن زدش بدم میاد از اینکه ادعا میکنه عاشقمه و تموم بدبختی هام زیر سر اوئه بدم میا... اگه شب فرارمون تعقیمون نمیکرد.. اگه با حيله و نیرنگملیحه رو نميفرستاد دنبالمون. اگه اون گردنبد کوفتو به ملیحه نمیداد تا بهمون بده و بهش اعتماد کنینم الان رحیم من روی اون تخت نخوایده بود.

خیلی دلم میخواد بدونم ملیحه چطور تونست یک همچین کاریو با من بکنه.. مگه منو مثل دخترش نمیدونست. مگه دوستم نداشت.

میخوام بهش بگم دیگه نیاد راه میفتم..چشمام مدام سیاهی میره.دلم بازم اشوبه.چشمم به دمپایی مردیه که داره لخ لخ کنان رو زمین کشیده میشه...دارم سقوط میکنم و درست قبل از سقطم تو اغوش کسی فرو میرم.سرمو بالا میگیرم.همون شبه سیاه زندگیمه.همون پسر عموی عاشق.بچه ام مدام لگد میزنه...دختر یا پسر چه فرقی میکنه.مهم اینه که غیرتی شده.از صبح تا حالا هیچی نگفت اما حالاتپش قلبم میره رو هزار

_-:ولم کن...ولم کن

نمیشنوه. مدام تو موهام بو میکشه

جون ندارم.درد میگیره از تکون های بچم

_-:میگم ولم کن عوضی

چشمام بسته میشه.ناخواسته بسته میشه..

چشمامو که باز میکنم میبینم به دستم سوزن زدن.خدارو شکر که هنوز کنار شوهرم

خانم دکتری میاد تونگاهش مهریونه.برخلافه پرستارا

دکتر- خب خانم خوشگل بیدار شدی؟

_-:شوهرم..رحیم خوب میشه

اشکام میجوشه و چشمام درد میگیره

_-:معلومه که خوب میشه.تو بار شیشه داری به فکر خودت باش.به فکر

بچت.خدایی نکرده بلایی سر بچت بیاد همین شوهرت کلی ناراحت

میشه.کلی ازت دلگیر میشه از فسقلش محافظت نکردی

مادرانه دست به موهام میکشه دلم پر میکشه برای رحیم.. هر وقت دلتنگ
میشم فقط اغوش اونه که ارومم میکنه

و این دو روز یک لحظه پامو از بیمارستان بیرون نذاشتم. ننه و کامران برام غذا
میاوردن. خبری از ارباب نبودخنده داره. اینکه ارباب هم معطل خوب شدن
رحیم منه.

حال رحیم اما خوبه. دکترا میگن خیلی بهتره. سخته کرده بود. میگن معجزه بود
با این سن زنده مونده. میگن خدا خواست و من میدونم رحیم من هم مثل من
طاقت جدایی نداره

یک نفر داره تکونم میده

چشمامو باز میکنم. چند لحظه اول گیج گیجم تا قیافه همون پرستار بداخلاقه
جلوم ظاهر میشه یک لبخند مصنوعی رو لبشه.. هیچی نمیکم منتظر حرفیو
که میخواد بزنه

_: چشمت روشن بالاخره شوهرت حالش بهتر شدو امروز میره تو بخش

بازم مات نگاش میکنم

دست جلوم تکون میده و با افسوس بهم نگاه میکنه

به خودم که میام مبینم دستمو دور گردنش حلقه کردم و دارم با تموم وجودم

صورت کک و مکیشو ماچ میکنم

_: بسه دیگه.. تف تفیم کردی

میخندم

_: میتونم بینمش...

یه ایش میگه

_-: اره...

ادرس اتاق رحیمو میگیر مو تند تند میرم سمت اتاقش...

درو که باز میکنم چشمم میفته به رحیم که رو تخت دراز کشیده و چشماشم بسته اس. تختش از اون تخت به درد نخورا بود که کنارش یه چهار پاره اهنی بد و روش یه گلدون خالی

انگار این چند روز حسابی منو به اون دوران برده. به اون دوران که دختر ارباب بودمو رحیم من همون رحیم ترسناک. همون که میدیمش قلبم یاغی میشد. تند تند میزدخیلی خیلی تند

کنار تخت میشینم. پلکاش تکون میخوره. لبمو میبرم کنار گوشش و اروم زمزمه میکنم

_-: مگه نکفتی بدون من خوابت نمیره؟؟.. دروغ گفتی...؟؟!!

دستمو میبرم لای موهای آروم ناز میکنم موهای نرمشو. دلم غنچ میره برای بوی تنش. دلم پر تپش میشه از این دوری.

خودمو کنارشور و تخت جا میکنم. سرمو میذارم رو سینه ی مثل ستمبرش. قلبش اروم میتپه و من با شنیدن تاپ و توپش غرق لذت میشم

_-: پاشو یسنا.. اینجا کثیفه مریض میشی

با چشمای گرد شده نگاش میکنم.. اقا رو باش.. بعد از اینهمه درد و عذاب به جای اینکه حرفای خوب خوب بزنه دستور میده. حقا که این اخلاقش اصلا

عوض نمیشه

انگار از دیدن چشمام خنده اش میگیره. لبخند محوی رو لبای کبودش میشینه
_: چقد لاغر شدی کوچولو

میخندم. نه لبخند میزنم تلخ تلخ. آگه میدونست که چقد عذاب کشیدم اینو
نمیگفت. خون خوردم تحقیر شدم نمیگفت

دست میکشم رو صورتش. ریشاش در او مد. زبره زبر. دستمو از رو صورتش بر
میدره سمت ل*ب*ا*ش میبره.. تک تک انگشتمو می*بو*س*ه*

بغض دارم خوشحالم اما خیلی اذیت شدم. حالا که شونه هاش هست
بغضامم سر و کله اشو پیدا شده

نمیخوام گریه کنم.. نمیخوام عصبانی شه. چقد حرص میخورم از اینهمه زر
زرو بودنم.

دستاشو باز میکنه و من خودمو تو حصار دستاش قايم میکنم...

_: یه قطره اشک بریزی من میدونم و تو

هیچی نمیگم

در تقی باز میشه و من دستپاچه خودمو از رحیم جدا میکنم.. همون پرستار
بداخلاقه اس. یه وری نگام میکنه که خجالت میکشم

بی مقدمه گله ی اذیتمو میبره پیش رحیم

_: خوب شد حالت بهتر شد والا این زنت مارو عاصی کرد انقد که زار زدو

التماس کرد تورو نجات بدیم. انگار ما خداییم یه لحظه هم نرفت خونه. لااقل

ما یک نفس راحت بکشیم

نگاه رحیم دوباره طوفانی بود. پرستاره زهرشو ریختو رفت

_: و به اینا التماس کردی؟؟؟

...-

_: نگام کن ببینم. میگم تو جلو اینا گریه کردیو التماس کردی؟

بق کرده نگاش میکنم...نمیدونم چی بگم وقتی اینجوری برزخی نگام میکنه.
_: یسنا...مگه با تو نیستم نگفتم دوست ندارم جلو کسی گریه کنی. من که
نمرده بودم که. با توام. مگه من مرده بودم که تو شوهر مرده اشک ریختی به این
عوضیا التماس کردی. کاش مرده بودم

_: اره کاش مرده بودی. تا یسنا تم میمرد. تو چت بود مگه؟ خوبیده بودی رو
تخت اونوقت زنت رفت اون دنیا و برگشت. بی ناه بودم رحیم

هق هقم میره هوا

دستمو میکشه و من تو اغوشش مست میشم

_: گریه نکن فدات بشم گریه نکن پدر چشماتو در آوردی خوب. نفس
رحیم. دلمو خون نکن دیگه

سرمو میگیم بالا و به گونه رنگ پریده اش مهرمیزنم...

_: حال نینیو نمپرسی

دست میذاره رو شکمم

_: بچه قورباغه من نبودم موظب مامانت بودی یانه

_: رحیم...

نگاشو میچرخه سمت پنجره.

_: میترسیدم بیدار شم تو نباشی. میترسیدم نباشی یسنا

_- من بند دلم به تو بسته اس کجا میتونم برم

همینطور که موهاشو مرتب میکنم یکی بی اجازه میاد تو. پدر من ارباب میاد ملاقات رحیم بی پدر و مادر؟

ارباب- حالا که این مردک خوب شده زود آماده شو بریم تهران. این اسنادو تحویل بگیر بعید نیست تا حالا هم بالا کشیده باشنش
ابروهام ناخود آگاه بالا رفت. تموم تنم پرا از حرص شداین مرد با اینهمه مال و منال بازم حریص بو

اما نمیفهمیدم کی دقیقا مرده. مادر خانم جون که سالها پیش مرده بود

_- من هنوزم نمی دونم کی مرده عزیز که چند سال پیش مرده.. تقسیم وراثت کردن

نگاه ارباب خشمگین شد.. انگار از اینکه سوال کرده بودم خوشش نیومده بود.. با غرش و خشم گفت...

ارباب- اینکه کی مرده به تو مربوط نیست میای زمین و خونه رو تحویل میگیری بقیه چیزا به تو مربوط نیست

از عصبانیتش هنوزم میترسم. نگام کشیده میشه به سمت رحیم. نگاهش به ارباب پر از حقارت. هیچوقت فکر نمیکردم رحیم منم بلد باشه اینجوری به کسی نگاه کنه.

-من تا ندونم هیچ جا نمیام.

پوزخند صداداری میزنه انگار ترسو تو چشمام میبینه. میبینه من هنوزم از اون نگاه تیزش میترسم هنوزم از اون چین بی دو ابرو میترسم. چشمم بی اختیار کشیده یشه به کمر بندش. هنوزم همونه. هنوزم از اون درد داراست نیم خیز میشه به طرفم

_:دستت به زن من بخوره هیچ تضمینی نمیدم زنده از این در بری بیرون

بق کرده نگاش میکنم...نمیدونم چی بگم وقتی اینجوری برزخی نگام میکنه.
 ر- یسنا...مگه با تو نیستم نگفتم دو ست ندارم جلو کسی گریه کنی...من که نمرده بودم که...با توام..مگه من مرده بودم که تو شوهر مرده اشک ریختی به این عوضیا التماس کردی...کاش مرده بودم
 -اره کاش مرده بودی...تا یسناتم میمرد...تو چت بود مگه؟ خوبیده بودی رو تخت اونوقت زنت رفت اون دنیا و برگشت...بی ناه بودم رحیم...

هق هقم میره هوا

دستمو میکشه و من تو اغوشش مست میشم...

ر-گریه نکن فدات بشم...گریه نکن پدر چشماتو در آوردی خوب...نفس رحیم...دلمو خون نکن دیگه...

سرمو میگیم بالا و به گونه رنگ پریده اش ب*و*سه میزنم...

-حال نینو نمپرسی

دست میذاره رو شکمم..

ر-بچه قورباغه من نبودم موظب مامانت بودی یانه...

-رحیم...

نگاشو میچرخه سمت پنجره...

ر-میترسیدم بیدار شم تو نباشی...میترسیدم نباشی یسنا...

-من بند دلم به تو بسته اس کجا میتونم برم...

همینطور که موهاشو مرتب میکنم یکی بی اجازه میاد تو... پدر من... ارباب

میاد ملاقات رحیم ح*ر*و*م*ز*ا*د*

ارباب-حالا که این مردک خوب شده زود آماده شو بریم تهران... این اسنادو

تحویل بگیر بعید نیست تا حالا هم بالا کشیده باشنش

ابروهام ناخود آگاه بالا رفت..تموم تنم پرا از حرص شد.. این مرد با اینهمه مال

و منال بازم حریص بود..

اما نمیفهمیدم کی دقیقا مرده...مادر خانم جون که سالها پیش مرده بود..

_من هنوزم نمی دونم کی مرده.. عزیز که چند سال پیش مرده..تقسیم وراثت

کردن

نگاه ارباب خشمگین شد..انگار از اینکه سوال کرده بودم خوشش نیومده

بود..با غرش و خشم گفت...

ار باب-اینکه کی مرده به تو مربوط نیست میای زمین و خونه رو تحویل

میگیری...بقیه چیزا به تو مربوط نیست

از عصبانیتش هنوزم میترسم...نگام کشیده میشه به سمت رحیم..نگاهش به

ارباب پر از حقارت...هیچوقت فکر نمیکردم رحیم منم بلد باشه اینجوری به

کسی نگاه کنه..

-من تا ندونم هیچ جا نمیام...

پوزخند صداداری میزنه ..انگار ترسو تو چشمام میبینه...میبینه من هنوزم از اون نگاه تیزش میترسم ..هنوزم از اون چین بی دو ابرو میترسم. چشمم بی اختیار کشیده یشه به کمر بندش....هنوزم همونه...هنوزم از اون درد داراست نیم خیز میشه به طرفم..

_:د ستت به زن من بخوره هیچ تضمینی نمیدم زنده از این در بری یرون..چرا جوابشو نمیدی هان.نگو خجالت میکشی که باور نمیشه..الان اومدی مرده خوری الان اومدی حق مادرشو ازش بگیری.

ارباب حمله میکنه به رحیم.شوهرم هنوز حالش خوب نشده...دو دستی گلوی شوهرم میفشاره...و من با جیغ و التماس میخوام ولش کنه _:ساکت شوهمون موقع باید میکشتمت

وقتی تلاشو برای ازاد کردن دستش به جایی نمیرسه.گازش میگیره.دستای ارباب شل میشه و رحیم ازاد

رحیم هنوز نفس نفس میزنه..میخوام برم سراغ پرستار نمیداره.
 ::-بگو بگو بهش مادر شو کشتی بگو تو اون زن خونخوارت دختر به اون نازیو خانمی دق دادین.بگو زن حامله اتو چه جوری زیر مشت لگد میگرفتی
 نمیفهمم راجع به چی حرف میزنن.فقط صورت قرمز اربابو میبینمو نگاه پر از تحقیر رحیمو

_:کی بگه چه خبره اینجایکی بگه چی شده.مادر من کیه

میرم سمت رحیم اما محلم نمیده

_- تو بگو ارباب مادر من کیه مگه خانم جان مادر من نیست هان؟ من بچه

خانم جان نیستم؟

_- نه نیستی...

_- پس کی... مادر من کیه...

_- چرا نمیگی زن دوم داشتی.. چرا نمیگی وانمود کردی عاشق مهلایی. با وعده

و وعید و چرب زبونی پدر مادر شو را ضی کردی... زن سلیطه ات نداشت. زن

فاسدت نداشت. نداشت اب خوش از گلوش پایین بره. بگو سر زار رفت چون تو

شبش کتکش زده بودی.. بگو به خونریزی افتاد

مات میمونم. خانم جان مادر من نبود و من 21 سال اونو مادر خودم

میدونستم. مادر من نودو و من همیشه مهر بونیو تو چشمای کشیده ی سیاهش

جست و جو میکردم یتیم بودم پس. یتیم بودم که عروسیم ب لباسای پاره و

خونی برگزار شد یتیم بودم که همش از ارباب کتک خوردمو ملیحه و رحیم

نوازشم کردن

ارباب- من دوستش داشتم.. خودش باعث میشد زبونش دراز بود. منکه

نمیتونستم زن اولمو بندازم بیرون که

بغض داشت خفم میکرد چرا رحیم نگاش بهم نمیفتاد چرا نمیفهمید نباید ادامه

بده

_-: اون مهر بون بود تو لایق نبودی. اون زن بود پاک بود. تو لیاقتت همون زن

سلیطه ات. بود مهر بونیش به همه میرسی یسنا. حتی به منه نجس. یه بار ندیدم

تحقیرم کنه یک بار ندیدم نادیده ام بگیره. وقتی بهش گفتم هیچ دوستو رفیقی

ندارم باهاش بازی کنم دستی به سرم کشید و گفت بچم که به دنیا اومد تو
میشی برادرش تو میشه دوستش

جیغ میکشم. نمیخوام بشنوم. نمیخوام بینمش این مردو جیغ میکشم. ارباب با
چشمای خیس نگام میکنه. میخواد بیاد سمتم... بازم جیغ میکشم. به جای اون
تو دستای شوهرم فرو میرم به جای اون گرمای اغوش مردمو میچشم. مغزم
فرمان نمیده نمیتونم اروم باشم

پرسه تارا میریزن تو ا تا ق. رحیم التماس گونه بهشون میگه که حامله
ام. نمیفهمم. دیگه هیچی نمیفهمم

رحیم

وقتی دکتر بهم اطمینان میده که حال دختر کوچولوم خوبه. وقتی میبینم م

ل فرشته ها رو تخت خوابه. تازه یاد ارباب می افتم
سریع میرم دنبالش. دنبال بی عاطفه ترین مرد تو دنیا... با دیدن ا

حال یسنا تا مرز جنون رفتم. تا مرز اشک و داد رفتم و اولام تا کام حرف
زد. حتی اخم هم نکرد... چهره اش خنثی خنثی بود
دخترکم تو دستام از حال رفتو اون حتی یه چین به پیشونیش نیفتاد.
به کی بگم. کی میتونه انقد نامرد باشه.

بیرون بیمارستان پیداش میکنم که سلانه سلانه به طرف ماشینش میره
نفس نفس میزنم. قلبم داره از جا کنده میشه اما تموم تنم از کینه به رعشه
میفته. دندونام با غیظ رو هم میذارم

_- کجا میری ارباب

پوزخند میزنه و من میدونم در پس این لبخندش یه عالمه خنجر هست برای نشوونه رفتن به دل من

_- از کی تا حالا صاحب به سگش جواب پس میده

با خونسردی مصنوعی نگاهش میکنم. خودمم میدونم هر لحظه در حال انفجارم. بی توجه به من در ماشینو باز میکنه. نمیدارم از این جلاد نمیگذرم
 مچ دستشو میگیرم قدرت یه دستم برای زدنش به کاپوت ماشین کافیه. ارباب
 خونسرده و من پر از خشم و کینه
 -هنوزم مته گاو زور داریا معلومه داری بابا میشی.

نمیفهمم منظورشو

داشت به یسنای من انگ فاسد بودن میزد اولین مشتمو میکوبم تو صورتش
 هنوزم ترسو تو چشماش نمیمنم. مشت بعدی پوزخند میزنه

_- حقیقت تلخه.. نه. هر چند برای تو که فرقی نمیکنه تو خودتم پرازگ*ن*ا*هی

بیچتم عین خودت

_- ساکت شو، ساکت شو

ازم نیمتر سه. التماس نمیکنه. پس من چرا اینهمه میترسیدم. انگار دوست داره
 بیشتر بزمنش. حر فاش دل بند زدمو داغون میکنه. میدونم یسه نام
 پا که... میدونم. میشناسمش.. اما مردم. غرور دارم داره به نزدیک ترین ادم
 زندگیم انگ خرابی میزنه.

اصلا حرکاتم دست خودم نیست با تموم وجود میزنمش مردم مارو از هم جدا میکنند صورت پر از خونش هنوزم پوزخند داره

همون جا میشینمو به حال خودم بعد از سالها یه دل سیر گریه میکنم... دلم واسه خودم میسوزه. دلم ز همین الان اتیش میگیره وقتی به بچم میگن که پدرش از نطفه گ*ن*ا*ه به دنیا اومده.. میگن نطفه اش نجسه دلم اتیش میگیره وقتی حتی الانم خیلیم با دیدن قیافم خوف میکنن. وقتی تو خیابون راه میرم و همه میگن بیچاره زنش. چه جوری با این زندگی میکنه. یسنا میگه منو دوست داره. میگه نفسشم.. اما نمیدونه تو دل رحیم چی میگذره

چشمای پر بغضش تو نگام میشینه. بازم مته بچه ها بق کرده و با مژه های خیس نگام میکنه

یسنا : کجا بودی رحیم

نمیخوام بگم... نمیخوام بگم اربابو یه دل سیر کتک زدم اما اروم نشدم. نمیخوام بگم پدرت به من خنجر زدو من نتونستم کاری بکنم
لبخند میزنم لبخند که نه ل*ب*ا*م کش میاد. میرم سمتش. چشماشو با ناز ازم میگیره و من دلم بازم برای این دخترک غش میره

_: چی شد باز. بازم بساط ناز کردن که پهن شد که

نگام نمیکنه.

-خانم من به من نگاه نمیکنه. رحیم دلش اب شد که خانم چرا نگاش نمیکنی

پس.

نه انگار افتاده رو دنده لچ. لوس منه با دستم چونشو میرو سمت خودم
میچونم وقت نمیکنه لبخند عریضشو جمع کنه... اخم رو صورتو لبخند رو
لبس خنده دار میشه و خودش قبل از من میخنده. پیشونیشو پرمهر گلگون
میکنم... بی مقدمه... بی نگاه... دخترک من میفهمه بازم هوای دل رحیم
پسه.. اروم صدام میکنه

نگاش میکنم. قسم میخورم تموم دلتنگیامو از نگام میخونه تموم رنجامو
میخونه. دستمو میبره به لشو گاز میگیره و دعواش میکنم. اون فقط نگام میکنه..

دو هفته ای از رفتن ارباب میگذره من و یسنا اما با هم قرار گذاشتیم دیگه
راجع بهش حرف نزنیم اما انگار قرار نیست این فسقل بذاره من رنگ ارامشو
بینم از همون اول که از اهنگری میام خونه شروع میکنه
داشتم با وسواس سفیدیای پرتغالو در میاوردم تا بدم خانم بخوره که باز بحث
پیش کشید

_ : اخه چرا نمیشه رحیم. مگه اون نگفت تموم ثروت پدر بزرگم به من
رسیده. خوب مال منه دیگه

با اخم نگاش میکنم خیره تو چشمام نگاه میکنه

_ : اخه چرا لچ میکنی رحیم. این مال هر دو مونه چرا ازش استفاده نکنیم تازه

این غورباقه هم به دنیا میاد کلی خوب میشه

دستشو که برای نوازش رو صورتم میشینه پس میزنم

با فک جمع شده میگم

-من نیازی به ثروت بچم ندارم از این به بعد هم تلاشمو بیشتر میکنم تا تو راحت زندگی کنی. از پس خرج و مخارج غورباقه هم بر میام. پس اصرار نکن. مصرانه صورتمو نوازش میکنه. با نوک انگشتاش لبای همیشه خشکمو لمس میکنه. دارم کم کم اغوا میشم

_ : من کی گفتم راحت نیستم کی گفتم چیزی کم دارم که اینجوری میگی. من میگم فقط وقتی اون خونه مال ماست چرا ازش استفاده نکنیم
 اخمام غلیظ میشه.. تیز نگاهش میکنم این دختر انگار نمیخواد بفهمه رحیم دلش میخواد تموم زندگیشو خودش براش بسازه
 من نمیخوام زیر دین کسی باشه نمیخوام برم تو خونه زنم زندگی کنم
 _ : باشه هر چی تو بگی.

از رو پام بلند میشه و میره اشپزخونه. میشناسمش. میدونم بازم بغض کرده دنبالش میرم دستشو میکشم... میکشمش سمت خودمو... نفس میکشم میون موهاش... عمیق... بلند

-بهت قول میدم یسنا. قسم میخورم بهت قول میدم یه زندگی برات بسازم که خودت بگی افرین رحیم شده شبو و رو کار کنم نمیذارم حسرت چیزی رو دلت بسوزه. قشنگم. میدونم تا حالا سخت شده بودیه ذره فرصت بده
 دماغشو با صدا میکشه بالاخانم کوچولوی لوس من خنده داره برام وقتی به مامان شدنش فکر میکنم. بچه جیغ بکشه خانم میزنه زیر گریه گشش بشه
 میزنه زیر گریه

خوشبختم خدا

سرشو میار بالا مظلوم نگام میکنه. مژه های تابدارش هنوز خیسه.

—: رحیم

با لذت نگاهش میکنم

—: دلم از اون ترشیای ننه حسن میخواد

—: یسنا دیگه بهم نمیده انقد این ترشی خوردنت ننه ناراحت میشه اخرش

کارش به مریضخونه میفته

—: رحیم. میخوام

بدبخت شدم. به خدا سر همین ترشیا ننه از خونه بیرونمون میکنه. اخه ترشیارو

تازه با گذاشته. یک شیشه هم همون اول بهم داده بودبا این حال هر شب یسنا

منو کاسه بدست میفرسته

در خونه ننه حسن دیروز خودم سرکه و مخلفاتشو گرفتم براش ترشی بذاره اما

اون میگه فقط مال ننه. به خدا از خجالت اب میشم وقتی میرم گدایی. ننه هم

انقد چشم غره میره که نگوهر کی ندونه فکر میکنه واسه خودم میخوام

داره کلمارو با لذت و ولع میخوره. من دراز کشیدمو اون نشسته و تکیه اشو داده

به کمرم کلم نصفه گاز زده اشو میاره نزدیک دهنم من کلمو بادستش میمکم

—: ببین یسنا دیگه ویار میار نداریم.. امشب همشو تموم نکن

اصلا به حرف من گوش نمیده. ترشیا شو که خوردتوب*غ*لم خود شو جمع

کردو دراز کشید

—: مگه دکتر نگفت به کمر نخواب

—: من چقد دوست داری رحیم

_- از شروع کردی یسنا. نصفه شبی بازیت گرفته بچه.

_- یه بارگو دیگه

_- نوز که زخم نبودی از جونم بیشتر اما الان خیلی بیشتر از اون موقع دوستت

دارم. تو دختر کوچوی منی

موهاشو ناز میکنم

_- و نفس رحیمی... عزیز رحیمی....

روم خم شد.

_-: میدونستم آقای اخمو

قبل از اینکه عکس العمل نشون بدم ل*ب*ا*م شکار لباس شد

امروز بردمش دکتر. اخه هشت ماهش پر شده و انگار نه انگار حاملس. دکتر

گفته بچه تو پهلوهاشه. اما هنوزم نگرانم. نگرانم که بچم ناقص باشه یا از این

عجیب غریبا... هر چند قورباغه من نجس نیست. هر چند مادرش پاکترین زن

تو دنیاس

یسنا داره با ملچ ملوچ رب انار میخوره. زن مرتضی برامو فرستاده. منم دارم

انگشتای پاشو ماساژ میدم... مززش زیاد نشده اما میچ پاش ورم کرده

_-: اخ رحیم یواش تر انگشتمو شکوندی

توجهی به ناز کردنش نمیکنم.. شیشه ربوازش میگیرم

_-: سه دیگه یسنا داری شورشو در میاری. برات خوب نیست... خیلی خون

درست و حسابی داری ترشیجاتم میخوری

نگاهشو با ناز ازم میگیره

نگاهشو با ناز ازم میگیره

_: به خدا قهر کنتی عصبانی میشما

ل*ب*ا*ش* اویزونه اویزونه.. تو این چند وقت هر چی خواست با ناز و عشوه
و قهر ازم گرفت

_: منکه نمیخوام بچم دلش میخواد

اخمام میره تو هم. از اینکه هنوزم داره باهام بحث میکنه

باید شیشه رو تو هفت تا سوراخ قایم کنم دستش بهش نرسه.

چراغو که خاموش کردم کنار پنجره و سیگاری اتیش میکنم خانم بازم
باها قهر به خاطر رب انار. اما دیگه از منت کشیدن خسته شدم.. نمیدونم چرا
درک اینکه به خاطر خودش میکم اینهمه براش سخت.

اگه میتونستم میزدم از خونه بیرون یسنای من روز به روز بهونه گیر تر میشه. ننه
میگه باید لی لی به لاش بذارم حامله اس حساس شده مخصوصا اینکه کس
و کاری نداره. میگه تنهاس نذار چون ال میاد سراغ زنم. ال میاد سراغ زنای
خوشگل

از وول خوردنش میفهمم که اونم بدون من خوابش نمیره. کاش اینهمه بهش
وابسته نبودم.. میشنا سمش. میدونم الان کاسه چشماس پر اشکه. میخوام برم
طرفش که یکی به در میکوبه. یسنا جیغ میکشه. نمیدونم باید برم درو باز کنم یا
زنموب*غ*لش کنم...

- شیش هیچی نیست. من اینجام عزیزم.. نترس... نترس... بذار برم درو باز کنم
بینم کیه. به پیراهنم چنک میندازم... همش تقصیر ننه اس

با هم میریم پایین

درو باز میکنم چشمم میفته به مرتضی. که با بالا تنه لخت و ایستاده دم در مرتضی - ننه بیا. ننه کجایی بازم حال مرضی بده. ننه میخواد بکشه خود شو. ننه س جدت زودی بیا. زنم از دست رفت

ننه خرامون خرامون اومد سمت دریه ذره نگرانی محض ابرو داریم که شده تو چهره اش نبود

ننه... باز زنت نصف شبی زد به سرش اخه چقد بگم برو طلاقش بده هم خودتو راحت کن هم منو. منه پیرزن چه گ*ن*ا*هی کردم اخه من مهبوت فقط نگاه میکردم. اخه زن اینقد بی رحم. زده بود رو دست خودم لامصب

ننه انگار تازه نگاهش به سر و وضع مرتضی افتاد که جلوتر از ما میدوید
- این پسره اینجوری اومده بود دم در ابرو و خورده حیا رو غی کرده... ا... صن به من چه

- زنه گ*ن*ا*ه دداره بدبخت. چرا اینجوری میکنی اخه... چی ازت کم میاد
بری زنشو اروم کنی.

با یک غضبی بهم نگاه کرد که اخمام رفت توهمو فکم چفت شد. زنیکه فکر میکنه اینجوری ازش میترسم

- زن ترسو و پا به ماتو تنها گذاشتی خونی دنبال من راه افتادی که چی بدبخت
اگه ال بیاد سراغش چی

نمیفهمیدم چی میگه. اما دلم شور زرمو زد. دور از جوشن حتما تا حالا پس افتاده.. قلبم دورش تند شده بود.

برگشتم. قلبم تیر میکشه و نمیتونم بدوم. نمیدونم چرا این چرا دردش گفته. سعی کردم لااقل تند راه بیام. خودمم میدونستم ای تند کردن قدمم برا قلبم چقد ضرر داره. اما دلم شور دخترک ترسیدمو میزنه

یه ماشین جلو خونمون پارکه. نه یه راننده توشه. اوس کریم حواست باشه ها... رحیم زوار در رفته اس... خدا طاقت ندارم میشه بفهمی...

قلبم درد میگرد... نکنه درو نیسته بودم... زن من دلش کوچیکه..

بالاخره رسیدم... یا پیغمبر در باز بود چقدر بی فکری رحیم... رنتو زائو تنها گذاشتی خونه درم. نبستی.. فکرم درگیره اون پڑو

زرده اس.. تا منو دید تخت گاز رفت

رفتم بالا. میگم از درد مردم زنده شدم دروغ نگفتم

تم. نفسم به شماره افتاده.

تو اتاق نیست. مته ماهی دور افتاده از اب ل*ب*ا*م بازو بسته میشن. تموم

قدرتو جمع کن رحیم. یسنا خانمم کجاست دستم به قرصم میرسه. کف دستام

حس نداره اما من رحیم... قرصمو میذارم زیر زبونم... یه دیقه نگذشته

فریادم میرسه به آسمون

ناامید کفر میگم... خدایا خسته شدم. خدایا بفهم.. خسته شدم... کی تموم میشه

اخه. خدایا بس نیست. جز من ادم تو این دنیا نیست. همه زن ندارن. هیچکی

زن خوشگل نداره... خدایا همه ادمات پاکن دیگه نه... فقط من نجسم..

جون میگیرم.. بلندند میشم. دستم به در نرسیده در باز میشه... یسنا با چشمای

اشکی جلو روم ظاهر میشه. اشک چشاشو میبینم. نگاه ترسیدشو میبینم... شکم

برآمده اشو میبینم یک سیلی مهمونش میکنم.... تا حد مرگ ترسیده بودم. من
 اشتباه کردم. اما اون منو تا حد مرگ ترسوند باید بفهمه نباید باهام بازی کنه..
 نگاش ناباوره. از خیسی چشای سبزش دلم میریزه. دلم مدام نامردیمو به رخم
 میکشه. اما کوتاه نیام. نگاه سردمو به چشاش میدوزم

دستش هنوزم رو صورتشه

_: دوتا بازوهاشو با قدرت میگیرم. قلبم درد میکنه بازم اهمیتی نمیدم. بازوهاشو
 محکم میگیرم.

- کدوم گوری بودی کجا رفته بودی....

نگام نمیکرد. میخواست دیونه ام کنه... فقط به گردنم نگا میکرد... فشار دستمو
 بیشتر کردم.

-: با توام میگم چرا او مدم تو اتاق ندیدمت... کدوم گوری بودی... به من نگاه
 کن

-: میخوای روانیم کنی اره.... لال شدی... چرا جوابمو نمیدی.

نگاش او مد بالا... یه حس بدی تو نگاش بود. حس کردم با نگاش تحقیر
 شدم... دستم شل شد عین ماهی از زیر دستم در رفت. دراز کشید... بی
 حرف. نمیدونم چرا گریه نمیکرد. چرا حرف نمیزد چرا مته همیشه. چرا نگام
 نکرد... چرا از فشار دستم گله نکرد. دردش نیومد؟

همونجا نشس

تم... نادیده گرفتنش سخت بود برام... صدای در پایین او مد... ننه او مده... کاشه
 زودتر او مده بودی ننه..

همش تقصیر این مرتضی لان فلان شدس... دل می‌گه برو یه فصل خدا کتکش
بزن...

کلافه ام... کنارش دراز کشیدم اما خوابم نمی‌بره... اخه یسنا عادت نداره قهر
باشه... عادت نداره ساکت باشه... از لرزش شونه هاش می‌فهمم
نخوابیده... داشته گریه میکرد... اروم... خانم کوچولوی من میخواست بزرگ
شه... چقد عصبانی بودم... فکر کردم بازم ازم گرفتنش... اونکه جای من نبود
بفهمه من چی کشیدم... نبود بفهمه دردمو... به جای اینکه درکم کنه باهام قهر
کرده...

با خودم کلنجار میرم... اما نمیتونم بیخیال شم... میترسم راستکی ازم بدش ب

با خودم کلنجار میرم... اما نمیتونم بیخیال شم... میترسم راستکی ازم بدش
بیاد...

چقد زود بزرگ شدی یسنا... چقد زود فهمیدی من مرد رو یا های تو
نیستم... من فقط رحیمم... هر چقدرم بخوام نمیتونم مهربون باشم...
صبح زود بیدار شدم... هه... اصن نخواهیدم که بخوام بیدار شم...

اما خانمم انگار راحت خوابیده... رفتم سر دکون... دستم به کار نمی‌رفت... عماد
هنوزم باهام سر سنگین... میخواستم بهش بگم به اوستا بگه من رفتم... بگه رحیم
رفت پیش زن پا به ماهش... اما نمیشدرا نمیداد

خود عماد انگار فهمید که بهم گفت برم میخواستم برم ماچش کنم اما
نکردم... فقط تشکر... اونم اونقد خشک که مطمئنم از گلویش پایین نمی‌ره...

هنوز خواب بودموهاش پنخش شده بود دور شو دلم ضعف رفت برای اونهمه زیبایی.. خودشو جمع کرده بود و زیر لب تو خواب حرف میزد... دلم نمیومد نگاه از صورتش بردارم... منکه جز این دختر ک سیو ندا شتم... تو تموم زندگیم فقط اونو داشتم... تو دلم فقط محبت اون بود... نمیتونم... بی محل یاشو نمیتونم... دیشب که بی من خوابید دل درب داغون یه بار دیگه شکست... یسنای من بی گرما تن من خوابش نمیبرد... دخترک من عادت داشت موها شو به جای بالش تو صورت من پنخش کنه... عادت داشت وقتی ناراحته وقتی با گریه میخوابه با دهن باز بخوابه تن من خیس شه از اب دهنش.

چی شد. مگه من چیکار کردم هان؟

سنگینیه نگامو طاققت نیاورد چشماشو باز کرد. مثل برق از کنارش بلند شدم.. تا حسرت نگامو نبینه

-پاشو صبحانه بخور. دیشبم غذا درست و حسابی نخوردی

هیچی نگفت.

کنار سفره نشست. اروم اروم لقمه نون پنیر برداشتو خورد... یه لقمه گنده گرفت جلوم... از دیشب باهام حرف نزده و الان به فکر گرسنگیمه.. انگاز منتظر بود

لقمه رو ازش بگیرم... چون با تاخیرم سرشو آورد بالا

ی-نمیخوری

-نه تو بخور

نگام به بازوش افتاده. رد دستام خونمرده شده بود..

رختخوابهارو جمع کردم. رفتم تو آشپزخونه.. بی محلیا شو نمیشناسم. غذا اب گوشت بار میذارمو میشینم همونجا.

سیگارم تو اتاق جا مونده. چشمای دردناکمو رو هم میذارم.. خواب نیستم فقط
چشمامو میندم وجودم گرم میشه.. بازوم رو میب*و*سه. چشمامو باز میکنمو
مچ چشمای خیسو میگیرم
-:رحیم تورو خدا ابرومون رفت

چشم غره ای بهش میریم. داره از درد به خودش میپیچه و بازم ول کن نیست
جلو ایستگاه نرس وامیسم. با فک منقبض و نگاهی که ازش اتیش میباره
نگاشون میکنم
-: این خانم دکتر کجاست. بلایی سرش بیاد اینجا رو به اتیش میکشتم. میگم
زنگ بزنی بهش

پرستار: صداتو بیار پایین اقا صبر داشته باش
این چه مصیبتی بود خدا
انگشت اشاره امو میگرم طرفش
-: بلایی سر زخم بیاد زندت نمیذارم

-: بلایی سر زخم بیاد زندت نمیذارم
راه میفتم سمت یسنا

-: رد داری.. اینجا غیر این خراب شده بیمارستان دیگه نداره.
پا میشم.. راه میرم.. التماس میکنم به خدا.. داد میکشتم... میخوام فحش
بدم... یسنا با خجالت نگام میکنه و لب میگزه... حرص میخورم... از اینهمه
تلاش با حفظ ابرو..

دکتر میاد...عصبانی میرم طرفش..زن من داره از دست میره...اونوقت اون
خانم نشسته سرخاب سفیداب مالیده به خودش هفت رقم
- خانم دکتر زنم داره از دست میره...چرا دیر کردی...اخه خوبه ادم وجدان
داشته باشه.

دکتر یه نگاه خونسرد و بی تفاوتی بهم انداخت.
دکتر:قرار نیست تاوان ندونم کاری شما من بدم که...

چشمام گرد شد

دکتر رو کرد به پرستارا

-این خانمو آماده کنین برا اتاق عمل

جلوش واستادم

-چی اتاق عمل

اصلا جوابمو نداد...من دنبالش کشیده شدم

-اتاق عمل برای چی.نیاز به اتاق عمل نداره که

دکتر:خانمتون باید سزارین بشه...بفهمین...تو هر کاریم دخالت نکنین

خشمگین نگاهش کردم

-زنمه...یعنی چی

دکتر:به جای اینهمه پر حرفی تا زنت نمرده برو پای رضایت نامه رو امضا کن

نگاهی پر تحقیر بهم انداخت

دکتر:یا انگشت بزنی پاشو

((یسنا))

-رحیم اینجوری نکن با خودت زودی تموم میشه..

درد داشتم..دکتر میگفت کیسه ابت هر لحظه ممکنه پاره شه و منو بچه با هم بمیریم...رحیم با چشمای قرمز بهم دل زده و من ترسو سعی میکنم دلداریش بدم...چقد امروز داد و فریاد راه انداخت...چقد خوب بود که بود..که هست بهم داروی بیهوشی تزریق کردنو الان کل اتاقو ادماش دارن میچرخن...دعا میکنم برای خودم... برای قور با غه.. مرد من بدون من دووم نم یاره میدونم...خدایا به خاطر خودم نه به خاطر رحیم میخوام سالم برگردم

فصل دوم این رمان به زودی خواهد رسید

امیدوارم مانند این رمان ازش استقبال بشه

با تشکر

با قلم : الهه آتش

با تشکر از الهه آتش عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا